Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

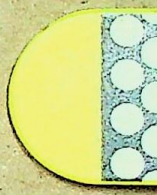

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

अस्ते प्रातस्तु मुक्तिः ॥
पुस्तक सं. ३५/३७
भाग सं. 22605
तिथि ... 8.2.2004
गुरुकुल ग्रन्थालय कांगड़ी.

1319

डाक प्रमाणीकरण १९८४-१९८५

पुस्तकालय
गुरुकुल कांगड़ी.

CHECKED 19..
1991

दीवान साहब

लेखक :- मिर्जा साहब

सन् :- 1871

1319;U

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ओ३म्
पुस्तक संख्या
पञ्जिका-संख्या ~~2660~~ 2260

पुस्तक पर सर्व प्रकार की निशानियां लगाना वर्जित है। कोई सज्जन पन्द्रह दिन से अधिक देर तक पुस्तक अपने पास नहीं रख सकते। अधिक देर तक रखने के लिये पुनः आज्ञा प्राप्त करनी चाहिये।

राय बहादुर श्री लालचन्द भाटिया
रिटायर्ड असिस्टेण्ट गैरिज़न एंजिनियर से
गुरुकुल विश्वविद्यालय कांगड़ी पुस्तकालय को
सप्रेम भेंट

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

12/9

صنایع مکمین و مکاتن و فضل حلاوق مین بعون

دیوان ناصر

در مطبع منشی نولکشور مزمبوعین طبع مین جهان شد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بسم الله الرحمن الرحیم

غیرِ حق را میدهی ره در حریم دل چرا
میکشی بر صفحهٔ هستی خطِ باطل چرا

از رباطِ تن چو گذشتی دگر معمور نیست
زاد راهی بر نمیداری ازین منزل چرا

ولـه

گوشمال آخر شود دستِ نوازش ساز را
سر مکش گر گوشمالی میدهد دوران ترا

ولـه

ترا در لوتهٔ گل بهر آن دادند این مهلت
که سیم ناقص خود را کنی کامل عیار اینجا

ولـه

ریخت چین در ندان شود افزون غم نان خلق را
ست راهِ شکوه روزیست در ندان خلق

ولـه

عجب که یکدل خوش در جهان شود پیدا
ز شوره زار کجا زعفران شود پیدا

ولـه

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سر از دریچهٔ گو هر برآوری فردا — اگر چو رشته بسازی بهیچ وقت احبا
حجاب کنی از خدا فرشته شوی — چنانکه میکنی از مردمان حجاب احبا

ولہ

خسیسان چاره نبود مردم نگزیدرا — بیشو گاهی ببرگ کاه حاجت دیدرا

ولہ

بیشوی سرکش اگر نکشت حسن شد ترا — چون تبر در سنگ بی برگی ترا دارد ضعیف

ولہ

در گرانباری بود آسایش حمالها — از مرگ سبکبار روح اندر دیار دوستان
میکنند از خشم شیران نر بزین دنبالها — بیگناهان در غضب حد گنهکاران خورند

ولہ

سهل مشمر همت پیران تا نبود پیرا — گر کمان بی بال و پر پرواز باشد تیرا
دشمن خونخوار را کوته ز احسان ساز دست — هیچ رنجیرے به از سیری نباشد شیرا
ریشهٔ نخل کهن سال ز جوان افزون مراست — بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیرا

ولہ

ستمگران بریاضت نمیشوند ملایم — که دل ز چله نشینی نگشت نرم کمانرا

ولہ

باهی میتوان از خود برآوردن جهانے را — که یک رهنمون سیر ساند کاروانے را
فدائی نیکبختان هر که شد از نیکبختان شد — همانا مشود دولت سکندر هر توانے را

ولہ

गुरुकुल
1319;U

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

منه بر دل زار بار جهان را — سبکبار بر شاخ گل آشیان را
تکلف مکن در سلوکی که داری — چو خواهی که از خود کنی میهمان را
ز گوهر دهد لعمات ابر نیسان — اگر چون صدف پاک سازد دهان را

جهان استخوانی ست بمغز صائب
به پیش سگ انداز این استخوان را

پشت شمشیر سوال از دم بود خونریز تر — خامشی را بد تر از ابرام میدانند

وله

بیکاری و توکل دور ست از مروت — بر دوش خلق منگن بنهار بار

وله

بمنهای مطالب رسیدن آسان ست — اگر شمرده توانی گذاشتن پا را
ز حسرتان گرانجان بهر که سنگین دوخت — بدامن فلک چارمین مسیحا را

وله

زبان زهر زده درائی بجان رساند مرا — لب خموش بدار الامان رساند
ادا چگونه کنم شکر آه را کین تیر — ز یک کشاد بچندین نشان رساند
ز بیکسی چه شکایت کنم بهر ناکس — که بیکسی بکس بیکیان رساند مر

وله

از غدر لب بهندکه در شستن گناه — دستد گرو بوی عرق انفعال را

وله

شادم از بی بری خویش در ین باغ چو سرو — که نجاطر گرهی نیست ز پیوند مرا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

وله

بدوش توکل منه بار خود را — ولی نعمت خویش کن کار خود را
زدندان ترا داده اند آسیائے — که سازی ملائم تو گفتار خود را

توان روز صائب ز ارباب حالے
که سازی چو گفتار کردار خود را

وله

وحشی وصحت چو تیر از شست بیرون جسته است — تا توزه میسازی ایغافل کمان خویش را

وله

تا کی بند گرانجانی بپا باشد مرا — این زره تا چند در زیر قبا باشد مرا

وله

رست شستن ز نقاب آب حیا نیست ترا — خط کشیدن بجهان خط فنا نیست ترا
در جوانی بطواف حرم کعبه شدن — شحنه ماتمی ایام حیات ست ترا

وله

دردمندی سر بگردون میرساند آه را — میفراید پیچ و تاب این رشته کوتاه را
از کدو بوی شراب آید بشوداری برون — از سر بیغیر نتوان برد تخت جاه را
طائر یکبال نتواند فلک پرواز شد — بی حضور دل مبر زنهار نام الله را
پای سیر عزلت در ره هموار می آید بسنگ — نرم رو می آورد بیرون ز سختی راه را
میشوند از خاکساری زیردستان سربلند — جامه کوتاه رعنا میکند کوتاه را
مرغ زیرک در قفس صائب دل خود میخورد — بیش باشد وحشت از دنیا دل آگاه را

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

کند با سخت رویان چرب نرمی مشتری دوران
بود با استخوان پیوند دیگر موم یارا

ولہ

مکن زساده دلی خرج چشم بد بخود را
نگاه دار چو آئینه در بند خود را
ز حرف نیک و بد خلق هر که شد خاموش
خلاص میکند از حرف نیک و بد خود را

حسد با اهل حسد کار میکند صائب
چنانکه آتش سوزنده میخورد خود را

ولہ

ز دولت صلح کن زنهار با انسیت خاطر
که در دنبال خواب این باشد چشم دو تا
چه دریاهای خون میشد روان از چشم مظلومان
مکافات عمل را چشم اگر می بست رشوتها

شراب تلخ دارد عیش شیرین در قفا صائب
مگردان رو ترش از باده تلخ نصیحت ها

ولہ

منال از نقش کم گرشد قمارت بد نشین اینجا
که چشم بد بقدر نقش باشد در نگین اینجا
اگر خواهی که نگذارد کسی انگشت بر حرفت
بهر نقشی مده مار ساوگی تن چون نگین اینجا

ولہ

ترکش پر تیر از رنگین لباسی شد هدف
همچو طفلان جامه رنگین هوس کردن چرا

ولہ

چشم خلق پنهان دار کنج عزلت خود را
مکن شیرازه صحبت کسند مدت خود را

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

فساد طاعت بی‌پرده فزونست از عصیان — نهان کن چون گناه از چشم مردم طاعت را

وله

دعوی حق را کند باطل گواه بی‌شعور — عذر نامقبول ثابت میکند تقصیر را
از ثبات پا توان بر دشمنان فیروز شد — می‌نشاند یک هدف بر خاک چندین تیر را
کفر نعمت میکند رزق حلال خود حرام — طفل از پستان گزیدن میکند خون شیر را

وله

بفکر مال فرو خلق آنقدر رفتند — که جا بزیر زمین تنگ گشت قارون را
درین ریاض به بیحاصلی بساز چو سرو — که غیر دست تهی نیست بار موزون را

وله

بنیوش و خوشوقت از خلوت دل محزون باش — در خشم خالی چو می میجوشد افلاطون را

وله

منبر بجای طاعت بکار طاعت را — گران بخاطر مردم مکن عبادت را
بمیهمانی مردم مرو دگر بردی — کم از فضیلت طاعت مدان اطاعت را
بمشربی درست ورد و نماز وقت طعام — ز انتظار مکن خون بدل جماعت را
اگر خدای جهان را سمیع میدانی — مکن بلند برای خدا تلاوت را
نگیرد از دهن خلق حرف را زنهار — به آسیا چو شدی پاسدار نوبت را
چه لازمست کنی ختم میهمانی را — بجمعی که روی ختم مکن تلاوت را
ز خلق خو حسد و شیر باش با احباب — ز روی ترش مکن تلخ کام الفت را
بشوی چو بنجبرین از مناسبت غافل — مکن بخلوتیان جمع اهل صحبت را

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ضیافتی که در انجا تو نگران باشند
شکنجه ایست فقیران بی بضاعت را

درین زمان که عقیم است حوصله صحبتها
کناره گیری و عزلت شمار عشرت را

وله

بزرگانی که مانع می شوند از باب حاجت را
بچوب از آستان خویش میرانند دولت را

عدالت کن که در عدل انچه یکساعت بدست آید
میسر نیست در هفتاد سال اهل عبادت را

مرانمی از وحدت بکثرت میکشد صائب
وگرنه گوشه عزلت کمین گاهست شهرت را

وله

تا توان گل در گریبان رخنه از ذکر خیر
خار پیراهن مشو آسودگان خاک را

وله

انچنان کز رفتن گل خار میماند بجا
از جوانی حسرت بسیار میماند بجا

آه افسوس سرشک تلخ و داغ حسرتست
انچه از عمر سبک رفتار میماند بجا

نیست غیر از رشته طول امل چون عنکبوت
انچه از ما بر در و دیوار میماند بجا

کامجوی غیر ناکامی ندارد حاصلی
در کف گلچین ز گلشن خار میماند بجا

هیچ کار از سعی ما چون کهن صورت نبست
وقت آنکس خوش که آثار میماند بجا

نیست از کردار ما جاصلان را بهره
چون قلم از ما همین گفتار میماند بجا

رنگ افسوسی بدست خواجه هنگام رحیل
از شمار درهم و دینار میماند بجا

عیش شیرین را بود در چاشنی صد چشم شور
برگ صائب بیشتر از بار میماند بجا

وله

CC-0. In Public Domain..Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بخامۂ موشی محیط معرفت کن جان گویا را
بجان بی نفس چون همیان کن سیر دریا را

همایون طایری در هر نظر گردد شکار تو
اگر در راه عبرت افگنی دام تماشا را

ندارد با تعلق سود دست افشاندن از دنیا
که آزادی گرفتار است مرغ رشته بر پا را

وله

جنت در بسته باشد مهر خاموشی ترا
چهره زرین میکند چون آب نمد پوشی ترا

گوش اگر داری درین بستان سراسر غنچه وار
میکند با صد زبان تلقین خاموشی ترا

غافلی چون شانه گر سیمین بران روزگار
رنج بار یکسیت حاصل ز هم آغوشی ترا

وله

فقر بتقدیر کند سلطنت عالم را
هوس ملک نباشد پسر ادهم را

میکند کار خرد نفس چو گردید مطیع
دزد چون گنجه شود امن کند عالم را

خشک مغز است گنه را که گناهیست بزرگ
گنه کرد زفردوس برون آدم را

نیست ممکن نکند صحبت نیکان تاثیر
گل بخورشید رساند سر شبنم را

میتواند بنفس کرد جهانرا روشن
هر که چون صبح بر آرد بتامل دم را

حق محالست بمرگز نرساند خود را
در کف دیو قرار نبود خاتم را

دانش آنراست مسلم که ببردستی خرد
گرد نجابت زجبین پاک کند لزم را

کار اکسیر کند همت دانی صائب
خاک در دست زر و سیم شود حاتم را

وله

زار با تجربه میست دل بار علائم را
سبکروحی حاصل عیسی فلک گشت مریم را

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

به اندک فرصتی از سفله روگردان شود دولت
که باشد نعل در آتش بدست دیو حائم را

اگر از دست احسان مرهم دلها نمیگردی
نجلق از خود تسلی دار باری اهل عالم را

بود وده روز سال هوسم این دانه افشانی
ز غفلت مگذران بی گریه ایام محرم را

بدرویشی غرور از سر بدر صائب که فقر از سلطنت دل پر سازد یوسف را هم را

وله

بعصیان مگذران از نهار ایام جوانی را
بمن صرف زمین شور آب زندگانی را

بهر خاشی تیغ زبان از کین سپر کن ای
اگر در بسته میخواهی بهشت جاودانی را

زمی بگذر که باشد در قفا همچون گل رعنا
خزان زردروئی بادهای ارغوانی را

وله

بود بحفظ خدا دل قوی ضعیفان را
که سنبه شیر نگهبان بود نیستان را

ز جسم جان گنه کار را ملالی نیست
که سنبه فیل کند دلپذیر زندان را

ز زندگی چه بگیرد کس زنده بجز مردار
چه لذتست ز عمر دراز نادان را

بران گروه حلال است دیو همت
که چین جبهه شمارند مدح احسان را

وله

وقت رفتن نیست در بال چشم حسرتش
هر که پیش از خود فرستاد است مال خویش را

وله

بدار از منزل آرایان طمع معمار دلها
که دست فرصت از دست دل مرهم نمیداند

وله

مدار از دامن بخت دولت مستعرض مطلبها
که باشد بادبان کشتی دل دامن شبنم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

زپیر دان علاج درد خود جستن بآن ماند
که خار از پا برون آرد کسی با میخ عقربها

ولله

در آتشم ز دیدهٔ شوخ ستاره ها
در هیچ خرمنی نه فتد این شراره ها
صعب محنتیست بهم چون رسیده ام
تا کی بهم رسد دگر این تخته پاره ها

ولله

قناعت کن بنانی خشک تا بی آرزو گردی
که خواهشهای الوان بهشت نعمتهای الوهرا
درین مهمانسرا تا کیف چون صبح مهمانی
بشکر خنده شیرین دار کام تلخگانرا

ولله

بخود سازی گر آن کن ایسیه دل خانه سازیرا
که جز گرد کدورت نیست حاصل خاکبازیرا

ولله

مسون شوم زهر که بمن کج کند نگاه
نیست آیهٔ رحمت نشانه را
در سینه از شکنج ندامت ندارد آه
بشکن باصبع خمیازه شانه را

ولله

نیست در دیدهٔ ما منت لعل و نیارا
مانه بینیم کسی را که نه بیند ما را
زنده و مرده بوادید بهم میسازند
مرده دانیم کسی را که نه بیند ما را

ولله

برون پرواز بیجاست اگر دلگیر دون باشد
لباس از غبار آلوده باشد جامه نیلیرا

ولله

نیست چون پیری دنیا بنده تسلیم را
آتش نمرود گلزار است ابراهیم را

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

از صفای دل بنا شد حاصلی درویش را
نان بخون تر میشود صبح صد افت کمش را

سر کشی روزی عیان از ابر یاد آورد
بر سر نان پاره سنگ دشمن شو و درویش را

ولہ

کوتاه ساز رشته آمال خویش را
میپسند در شکنجه و بال خویش را

ولہ

از آنرا که نیست وسعت شرب دین سرا
در زندگی به تنگی قبر است مبتلا

ولہ

دل چو غافل شد ز حق فرمان پذیر شود
میبرد هر جا که خواهد اسپ خو آلوده را

ولہ

بیطاقتی ست قسمت منعم ز جمع مال
از گنج هیچ و تاب بود زرق مار را

ولہ

صرف بیکاری مگردان روزگار خویش را
پرده روی توکل ساز کار خویش را

ولہ

در شکایت ریختی دندان نعمت خواره را
کهنه کردی در ورق گردانی این سیاره را

ولہ

فروغ مهر باشد دیده اختر شماران را
صفای ماه باشد جبهه شب زنده داران را

نسیم نا امیدی بد ورق گردانی دارد
مکن نومید از درگاه خود امیدواران را

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ازان زدامن مقصود گرچه افتاده است — که پیش خلق درازست دست حاجت ما

وله

نیشود راز دل از جبهه نمایان مارا — نیست چون آینه پوشیده و پنهان مارا

وله

زرد و سیم جهان زیر پرده دارد عمر گاهی را — بقدر رقص زیر پوست باشند خارهای را

وله

نتوان بمرگ پوشید چشم ندیدهٔ ما — سیری نزاد از خاک چون دام دیدهٔ ما

گفتیم وقت پیری در گوشه بنشینیم — شد تازیانهٔ حرص قد خمیدهٔ ما

وله

امید من بخاموشی یکی ده گشت تا دیدم — که سامان میدهد دست از اشارت کار بالا را

وله

نیست بر دریای احسان دیدهٔ پرنم مرا — آب تاریک قناعت میکند خرم مرا

از عزیزان جهان هر کس بدولت میرسد — آشنائی میشود از آشنایان کم مرا

هر قدر صائب شود بنیاد نخل عمر سست — ریشهٔ طول امل در دل شود محکم مرا

وله

هر که دولت یافت شست از لوح خاطر نام ما — اوج دولت طاق نسیانست در ایام ما

وله

ده بچشم دل خویش راه غفلت را — بخلوت کجا اندازخواب راحت را

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نگاهدار بدست دعای مظلومان — عنان توسن چابک خرام دولت را
نرخشت بالش و از خاک تیره بستر کن — مکن ز بستر مخمل دو خوابه غفلت را
رهروان موافق جدا مشو در راه — مکن دو آتشه زنهار داغ غربت را

ولله

بر اوج اعتبار فلک هر کرا رساند — چون آفتاب وقت زوالست پیش ما

ولله

گرد خجالت از رخ سائل که می برد — شرم کرم اگر نگذارد کریم را

ولله

نیست بر خاطر غباری از پریشانی مرا — جامه فتح ست چون شمشیر عریانی مرا

ولله

سود ابکوه و دشت صلا میدهد مرا — هر لاله پیاله جدا میدهد مرا
در گوش قدردانی من حلقه زر است — هر کس که گوشمال بجا میدهد مرا

ولله

خوش آن آزاده کز مردم نهان دارد فقیری را — نسازد گوشه چشمی توقع گوشه گیری را
خدا آگاه آنان بر جامه ابریشمی نازد — که پنداری ز بر دارد مقامات حریری را

ولله

ز شمشیر حوادث پای بر جائیم ما — رونمیتابیم از سیلاب دریائیم ما

ولله

تنگدستی راست سازد بفن کج رفتار را — هیچ دتاب از وسعت ره میفزاید مارا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

زراستی نبود خجلتی کشادہ جبین را
کہ نقش راست نسازد سیاہ رو نگین را

زخانہ پدری کی شوند مانع فرزند
زمادر یغ ندارد خدا بہشت برین را

ولہ

رزق ما آید پیای میہمان از خوان غیب
میزبان ما ست ہر کس میشود مہمان ما

ولہ

ای فارغ از جہان مگر کند ترا
در ہر پیالہ عالم دیگر کند ترا

گر چرخ سفلہ غوطہ بگوہر ترا دہد
تن در دہ چو رشتہ کہ لاغر کند ترا

محتاج میکند بدم آب عافیت
دولت اگر دو قران سکندر کند ترا

آمادہ گداختن خود چو شمع شو
از زر سپہر سفلہ گرافسر کند ترا

ولہ

کی سبکباری ز ہمراہان کند غافل مرا
بار ہر کس بر زمین ماند بود بر دل مرا

ولہ

بدست خود کند بیدار گر مبادو دولت را
شمگر لشکر بیگانہ میسازد رعیت را

ولہ

کجا اندیشہ عقبی ست حرص دنیوی ترا
کہ دارد رشتہ زنبار جامہ بیرون و در دنت را

ولہ

بقدر پایہ غوی پست سر بلند شوی
گرفتہ ایم عیار بلند و پستی ہا

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ز کم سبحه شماران خدا نگهدارد
که صد سرست بیکحلقه کمند اینجا

تو مست خواب و مدد جهای فیض دور شباب
تمام چشم که دستی شود بلند اینجا

وله

نسازد روی گردان کثرت لشکر دلیران را
نیستان بانع از جولان جمعیت شیران را

بگیر سایی ترد و عنکبوت آرد بدام خود
بدطولی ست در تحصیل روزی گوشه گیران را

وله

چنانکه از نمک افزون شود جراحتها
یکی هزار بپرسش شود مصیبت ها

مده ز جهل مرکب بنام تن چو عقیق
که هست لازم تحصیل نام ظلمت ها

وله

صاف اگر باخویش خواهی سینه احباب را
در صفای سینه خود سعی کن تا ممکن ست

نیست درمان مردم کج بحث را جز خامشی
مایهٔ لب بسته خون در دل کند قلاب را

وله

چون سنگ گرنه که نیارد در آب دید
آئینه می گزد من آدم گزیده را

وله

ز ابر بهمن او هم شهسوار پیش می افتد
که در دولت نگهدارد عنان سرکش را

وله

از خلق تنگ بر تو جهان تنگ گشته است
بیرون ز پای خویش کن این کفش تنگ را

وله

بزم دربار وی اقبال کاری برنمی آید
نگهدارد نگردست دعا دامان دولت را

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

هوشمندے که بهنگامه مستان افتد — مصلحت نیست که هشیار نماید خود را

ولہ

عنان بدست فرومایگان مده زنهار — که در مصالح خود خرج میکنند ترا

ولہ

غافل ز حق مشو به امید وصال خلق — یوسف بسیم قلب فروشند کسی چرا

ولہ

سینهٔ خامشی گنجینهٔ گوهر کند — یاد دارم این صدف این نکته سربسته را

ولہ

چو ماه نو قد خمشته در سپهر وجود — اشارتی است که آماده باش فتن را

ولہ

شنیدن بیهوده پوش و حرف گفتن بیهوده باشد — از آن عاقل بهار گفتار میداند شنیدن را

ولہ

دنیا به اهل خویش ترحم نمیکند — آتش امان نمیدهد آتش پرست را

ولہ

فساد روی زمین از شراب میزاید — کدام دیو که در شیشه نیست صهبا را
زجای گرم تلنجی ز خواب میخیزند — مساز گرم درین تیره خاکدان جا را

ولہ

خمشی خوردن من عیب است پوشم — هنیتا از زمانه لباس و غذا مرا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

هر که با خود در و گواه از رگ گردن دارد — می برد پیش دو صد دعوه بمعنی را

ولہ

بر زر خورد منازکه یکمشت بال و پر — در هم شکست شوکت اصحاب فیل را

ولہ

باز مین گیسین غفلت گفتگو صلست — نیست ز آواز جرس پروا ز خواب آلوده را

ولہ

چون شود همواره دشمن حیطه از کف ده — گرد ها در پرده باشد آب زیر کاه را

ولہ

هر که از دست زلیخای هوس سالم جست — بد و عالم ندهد گوشه زندانی را

ولہ

چشم در صنع الهی باز کن لب را ببند — بهتر از خواندن بود دیدن خط استاد را

ولہ

نماند کار هرگز در گره پرهیزگاران را — که از دیوار پیش آید یوسف در شود پیدا

ولہ

در رضا جوئی حق کوش نه خشنود خلق — ترک واجب نتوان کرد باین تاویلها

ولہ

نیست اوج اعتبار پوچ مغز از اشتیاق — کوزه خالی فتد زود از کنار بامها

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

1319

فقر را از دیده بدپرده دار میکنیم — ولله — گر بظاهر در لباس صوف و سنجابیم ما

ولله

زناتیر نخجیر یسیت رصبح خیزانی — بده از دست در ایام پیری دامن شب را

ولله

پاس صحبت داشتن دور از حرم فرهنگ بود — گوشه عزلت بسبب جاودانی بشدرا

ولله

دمه ثمر زرگ ریشه درخت خشک — نهفته های پدر از پسر شود پیدا

ولله

از خواب آرایان نمی باید بصیرت داشت — عیب پیش بینا پنهان نماند در نقطه دائرا
هر چه ماند از تو برجا حاصلش باشد دریغ — چند خواهی جمع کرد این مایه افسوس را

ولله

دولت بیدار اگر یکچند بیخوابی کشید — کرد در ایام بخت ما قضای خوابها

ولله

تا نسوزد آرزو در دل نگردد سینه صاف — زنگ از آئینه میگردد ز خاکستر جدا

ولله

صبح چون روشن شود از خواب غفلت برخیز — تا کفن بر خود نسازی جامه احرام را

ولله

چشم عبرت باز کن گر دیده بینا میشود — تا کند ران در خواب غفلت این شب تنها ترا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

جبر و نرمی رتبه دارد گه بجای حکم — میتواند زیر دست خویش را زیر فن آرد
ولله
کمان نرم سختی از کشاکش میکشد دایم — ببر با آشنایان زینهار از تحمل را
ولله
چو موی شیشه شود دست از خضاب بشوی — نهان مکن شب پیری صبح انور را
ولله
بلرزی بسواری خطا هر فور از دشمنان — نان سوزن دار پیش افگن سگ و پولاد را
ولله
اگر چه فیض بسیار است در تنها نشینی ها — یکی صد گردد از جمعیت احباب عیش ها
ولله
از لب گرفت تنگی دل در میان مرا — در کام همچو غنچه نگردد زبان مرا
گل هر زه خند و بلبل بیدرد هر زه نال — دل چون شود شگفته درین گلستان مرا
ولله
بر گردن تو طوق گلوگیر بندگی — بهتر ز خاتمی که سلیمان کند ترا
ولله
زشت و چون سازد از خود و زخوی زشت را — لازم افتاده است خوی زشت روی زشت را
ولله
در دل گنبد دون فتنه بازیب — بزیر سایه پل موسم سازیب

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

فلک ز کاهکشان تیغ بر کف استاده است — بزیر سایهٔ شمشیر آبدار مخسپ
فتاده است زمین پیش پای صرصر مرگ — چو گرد بر سر این فرش مستعار مخسپ
ز چار طاق عناصر شکست میبارد — میان چار مخالف به اختیار مخسپ
اگرچه ظلمت شب پرده پوش بی ادبی است — تو بی ادب ز ادب خود نگاهدار مخسپ
دو چشم روشن ماهی در آن پرده آب — دو شاهد است که در بحر بی کنار مخسپ
بچشم دام ز ذوق شکار خواب نرفت — اگر تو یافتهٔ لذت شکار مخسپ
ز بام ناقهٔ لیلی هلال شب دارد — نصیحت من مجنون بیادگار مخسپ
بسایهٔ علم آه خویش را برسان — شبی که جنگ بفریاد است زنهار مخسپ
حلال نیست به بیمار خواب گران — ترحمی کن و بهر دل فگار مخسپ
بشب ز حلقهٔ اهل گناه کن شب گیر — ولی چو آینه داری ز زنگبار مخسپ
به جنبش نفس خود بین و عبرت گیر — رفیق بر سر کوچ است زنهار مخسپ
کمال سرمد چشم بیدار است — بر غم دیدهٔ گلچین روزگار مخسپ
زمین آب تو کمتر ز هیچ دهقان نیست — ز تخم اشک تو هم دانه کار مخسپ
حصار جسم تو از چشم و گوش پر رخنه است — نصیحت دل آگاه گوش دار مخسپ
ترا که دولت بیدار شمع بالین است — چو نقش صورت دیبا بیک قرار مخسپ
بذوق مطرب دی روز را بشب کردی — شبی بذوق مناجات کردگار مخسپ
بذوق رنگ حنا کودکان نمی خسپند — چه میشود تو هم از بهر آن نگار مخسپ
شده است دخمهٔ دلهای مرده مرگ خاک — درین خطیره بر مرده زنهار مخسپ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ز نو بهار برقص است ذره ذره خاک — تو غیر جنبش موجی درین بهار مخسب

جواب آن غزل موجوست این صائب
ز عمر یک شبه کم گیر و زینهار مخسب

دست خواهش چون صدف بکشای پیش کامران
هر چه میخواهد دلت از عالم بالا طلب
اهل همت آنکه گردد سر دادن خجلت
آنروی هر دو عالم را ازو یکجا طلب

وله

از تهیدستی ست در چشم فلک این پیچ و تاب
چشم کوته بین ز بیدردی کند جوهر حباب
راستی بیخ درختم سر بخاک منست
خنده گل گریه یاری تلخ دارد چون گلاب

وله

گرچه افگندم بدوش خلق از خوی چو آب
قسمتم چون شمع کاهش شد ز گرمی جبهه
هست با تن پروران صائب فلک را لطف بیش
پنجه مقصاب بر خود مالد از نیلوی حریر

نیست بر سنگین دلان محرومی سائل گران
کوه با آن لنگر تمکین نبود حاضر جواب

وله

شاد و گرد ابدیده دریا دلان یکی است
پوشیده است پست و بلند زمین در آب

وله

در غریبی میشود رسوای سنگین دیده دور
نیست ممکن چشم بینش وا کند گوهر ز آب
روزی روشندلان را چشم زخمی لازم ست
نیست بیچون شفق یکروز زمان آفتاب

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دل مبند بر عبر مشعل که اسپ تندرا
نیست مانع از دویدن پا فشردن بر رکاب

ولہ

روشنی بخشد ز اصاف ضمیر ان مطلب
غیب نور شیدن از آیینہ عسیان مطلب

آسیای فلک از آب مروت خالیست
تا دلت چاک چو گندم نشود نان مطلب

روغن از ریگ کش لب بطمع چرب مکن
سینہ چون تیغ بنہ آب ز عمان مطلب

ولہ

آئینہ شو وصال پری طلعتان طلب
اول بروب خانہ وگرہ میہمان طلب

معیار دوستان دغل روز حاجتست
قاضی بہم تجربہ از دوستان طلب

ولہ

ز فیض صبح مشو غافل ای سیاہ درون
صفای این نفس با غبار را در یاب

غبار قافلہ عمر چون نمایان نیست
دو اسپہ رفتن لیل و نہار را در یاب

ولہ

نیست سیرابی ز خون خلق ظالم را بمرگ
ہر کہ خفت تشنہ لب آب روان بنید بخواب

ولہ

در سیاہ خاک گنجی را کہ میباید نہفت
زیر نیش خور از چشم خلق پنہان کردنست

خشم عالم سوز را کوتہ زبان کردن بحلم
آتش سوزندہ را بر خود گلستان کردنست

ولہ

دلبستگی ست مادر ہر بائی کہ ہست
امید ہا ز تعلق ماہر غمی کہ ہست

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

صائب دوشش زوند درین عالم سپنج
آنهاکه ساختند بنقشی سکے که هست

خوردن گندم برون انداخت آدم از خلد
تا بدانی پیش حق کیجو اطاعت هیچ نیست

وله

خوشا کسیکه بفرزند هر که خرسند است
که مادر و پدر غم وجود فرزند است

دل درست اگر هست آفرینش را
همان دلست که فارغ ز خویش و پیوند است

سخن شنیده و سنجیده گوی بیهوده گفت
که شاهد سخنان دروغ سوگند است

بزیر خاک غنی را بهمردم درویش
اگر زیادتی هست حسرتی چند است

بعشرت ابدی برده است پی صائب
بقسمت ازلی هر دلے که خرسند است

دلبستگی خلق بسر گذران چیست
استادگی عکس درین آب روان چیست

پیش و پس اوراق خزان هم نفسی نیست
آسودگی خلق ز مرگ دگران چیست

چون رزق تو بر سفرهٔ افلاک نوشته است
ای سست یقین انیمه اندیشه نان چیست

وله

میکند کار شراب تلخ آب پی الجام
این سخن از مستی ارباب دولت روشنست

وله

در بادیه گر درد بدرمان نتوان یافت
بیماری هر شهر بمقدار حکیم است

کامل بهران در وطن خویش غریب است
در پشت صدف گوهر شهوار یتیم است

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

تا ترا چون دگران دیدن ظاهر کار است — چشم بر روی تو چون آینه بر دیوار است
ای کز اسلام بکفتار تسلی شده‌ٔ — کمر خدمت مردم چه کم از زنار است
دل افگار سیه میشود از پرده خواب — چشم بیدار چراغ سر این بیمار است
آسمان را غمی از مردن بیکاران نیست — نخل بی بار بدوش چمن آرا بار است

ولہ

همیشه دیده سوزان از آن بجنبان است — که قبله‌ٔ نظرش رشته های آمال است
بخرمن دگران هر که می پرد چشمش — هزار خرمن فرعون در دلش چو غرباست

ولہ

گر از لباس برآئی نمی شناسندت — همین گرده که یکرنگ می نمایندت

ولہ

اگر سخن بدل از گوش بیشتر نرسد — یقین شناس که از نارسائی سخن است

ولہ

کلام دل بتوان گرفت از جهان لیکن — اثر آه دردمند از سنگ کار آهن است

ولہ

چو خطائی از تو سرزد در پشیمانی گریز — از خطا نادم نگردیدن خطائی دیگر است

ولہ

نی تخت جم نه ملک سلیمانم آرزوست — راهی بخلوت دل جانانم آرزوست

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بهار عنبر شبها سفید سحت ست | خوشا کسیکه ازین نو بهار بسترد ور

خبر ز درد ندارند بیغمان صائب
وگرنه ست صندل بر زور دست

ولله

بهر که هر سحری نام آن مه صائب | که حق خود طلبیدن کم از گدائی نیست

ولله

نیست ناقص اکمالی بهتر از اظهار عجز | دست گیر ناشناور دست بالا کردنست

ولله

روی از عالم بگردان گر بقائی بایدت | بگسل از کونین گر زلف دوتائی بایدت
روشنی چشم از جواهر سرمه مردم مدار | خویش را در هم شکن گر توتیائی بایدت

ولله

از دماغ بود گرمی هنگامه دلها | خورشید بود انجمن آرای قیامت
در سایه کوه گنه ناز بلندی | آسوده بود خلق ز گرمای قیامت

ولله

عنان نفس کشیدن جهاد مردان ست | نفس شمرده زدن ذکر اهل عرفان ست
گذشت عمر و نکردی کلام خود را نرم | تراچه حاصل ازین آسیای دندان ست
نهاد سخت تو سوهان بخود نمی گیرد | وگرنه نیست دلی بلند را نه سوهان ست
بلاست نفس عنان چون نه دست عقل گرفت | عصا چو از کف موسی فتاد ثعبان شد
بهر بنه در برخ آرزو اگر مردی | وگرنه بستن شد شکستن آسان ست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مرنیاب رخ خود برای نان صائب
که آبرو چو شود جمع آب حیوان است

وله

در مجالس صرف بهر گوشی زون باید گرد
در زمین سینه تخم نفاق افشاندن است

راه بسیار است مردم را بقرب حق و لیک
راه نزدیک دل مردم بدست آوردن است

وله

هر نفس پیشه بطلب از کشاد و روبان خواه
که فیض صبح دهد جبهه کبی چین است

وله

با کمال احتیاج از خلق استغنا خوش است
بادبان خشک مردن لب بدریا خوش است

بادبان کشتی می نغمه مستانه است
های و هوی میکشان در مجلس صهبا خوش است

فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را
عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش است

هیچ کاری بی تامل گرچه صائب خوب نیست
بی تامل آستین افشاندن از دنیا خوش است

وله

غفلت از باب دولت را سبب در کار نیست
در بهاران خواهها مستغنی از افشانه است

گفتگو با جاهلان بی ادب از عقل نیست
هر که میگردد طرف با کودکان دیوانه است

زود گردن کاهجو یابد ز سر سودا میکند
چون فضول افتاد معمار صاحبخانه است

وله

حلال هیچ محالست و حرام نشود
ز خرج و دخل حرام و حلال معلوم است

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

هر دم هموار را از خاک برباید گرفت
رشتهٔ بی گره را در گهر باید گرفت

ولہ

در جهان کهنه دام خانه پردازی ست
عمر تا کی کرد بجای خود هست خود بسیار زیست
دل تو تارک خامی ز آرزو دارد
چو عنکبوت ترا کار ریسمان بازیست

ولہ

آفت دولت به ابنای زمان معلوم نیست
لقمه چون افتاد فربه استخوان معلوم نیست
طفل دانه را چو ریشت و جوی شیر
رشتهٔ زال جهان بر ناقصان معلوم نیست

ولہ

گفتار جاهلان ز شنیدن بود فزون
خرجش ز دخل بیش بود هر که غافلست

ولہ

روزگار زندگی نقشی بر آبی بیش نیست
موج را تهمت ز دریا پیچ و تابی بیش نیست

ولہ

در خودآرائی خطه ها مضمر ست
حلقهٔ فتراک طاؤس از پر ست
شیر بیگانه است آهو دیگران
شوربای خویش شیر ماورست

ولہ

نیست تا پاک از غرضها در سخاوت سود نیست
در تلاش نام سیم و زر فشاندن جود نیست

ولہ

تا در تردد ست نفس جان روانه است
بر باد پای عمر نفس تازیانه است

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

خاکساری از بزرگان زمان زیبندہ است
بازمین افتادگی از آسمان زیبندہ است

ولہ

از خس و خار غرض گر پاک باشد سینہا
ہیچ باغ و گلشنی چون سینہ احباب نیست

ولہ

چون صبح زندگانی روشندلان دمیست
آن آدمی کہ باعث احیای عالمی ست

ولہ

در دل نمی آرند راہ غم تنوع نیست
در جہان نیستی ہیچ کس درویش نیست
روزی مسلک نجمع مال تشویش دست و برد
آنچہ نیامد بر بنو رعسل جز نیش نیست

ولہ

از پیچ و تاب جسم روان را ملال نیست
در ساز نغمہ را خبر از گوشمال نیست
در دوزخم بنفکن و نام گنہ مبر
آتش بگرمی عرق انفعال نیست

ولہ

در کارخانہ کہ ندانند قدر کار
از کار ہر کہ دست کشد کاردان تر است

ولہ

من گرفتم کہ قمار از ہمہ عالم بردی
دست آخر ہمہ را باختہ باید رفت

ولہ

توان نبندہ دلی شد ز مردگان ممتاز
وگرنہ سینہ و لوح مزار ہر دو یکی ست

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ترا تنه دیوار آسمان ست بیرون آمدن
دامن از دست گر انجا کشیدن مشکلست

نیست زنبور عسل را شکوه از جای خویش
خانه چندانی که باشد قصر شیرین بر ست

وله

نامه نیست که عنوان نشود غمازش
کرم و بخل ز پیشانی دربان پیداست

وله

هر چند خوش نماست سبکدستی از کریم
خوشتر بود ز سایل منعش در دست

وله

هر که غافل را نصیحت میکند دیوانه است
خواب غفلت برده را طبل رحیل افسانه است

نقش خاتم زندگی را تلخ بر من کرده است
وای آنکس که ورزدش در سرون خانه است

وله

میکند بیگانه دولت آشنایان را رهم
میرسد هر کس بدولت راهنمایان مفت ها

میشود نعمت بقدر میهمان نازل غیب
هر قدر آید باین ویرانه مهمان مفت ها

وله

خلق دشوار جهان را بر من آسان کرده است
تازه روئی بر من آتش رخ گلستان کرده است

نقش پای رفتگان هموار سازد راه ما
هر که راه داغ عزیزان بر من آسان کرده است

وله

ترا ز جان غم مال ای خسیس شیرین است
علاقه تو بدستار بشیر رنجه ست

نمی رسید ز زخم چاوه نیکند در جام
نفقه های پدر جامه ظاهر از پسر ست

وله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

در محرم تا چه خونها در دل مردم کنند — همت آنان که عید شان در بدر گردیدنست

وله

از زمان شادمانی بسته لبان غافل اند — اره این نخل سرکش خنده دندان نماست
گرچه هست اهل دولت هست و ظاهر خند اند — دست ارباب دعا بالاترین دستهاست

وله

زرقش رسد ز عالم بالا بپای خویش — صائب کسی که همچو صدف پاک طینت است

وله

بار بر دلها شود در پله افتاد گی — هر که در ایام دولت بار از دل برنداشت
تا لب خواهش گشودم راه روزی بسته شد — طبع فیاض کرم ابرام سائل برنداشت

وله

عیب ناکان در زبان خامشی گویا بیست — رفت هر کس ابیاخاری کند سوزن علاج
بیشه بگنجفیز در لب بستگی رسوا تر است — میخورد خون بیشتر هر کس که او بینا تر است

وله

دلمن تیره ز بسیاری گفتار شده است — زین پریشان نفس آئینه من تار شده است
نیست از دور خم اندیشه که از شرم گناه — هر سر موی تنم ابر گهربار شده است

وله

در بهار نوجوانی آنچه برجا مانده است — در بساط من همین خواب گران غفلت است
پیش ازان کز طبل رحلت دست و پا را گم کنی — زاد راهی جمع کن ای بیخبر تا فرصت است

وله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بیسیج و پوچ مژه گیر چون بسته است — ز خود برون شدن ما یک نظر بسته است
صد آهوی طبل رحیل است شاد باش او — کسی که توشه باندازهٔ سفر بسته است
چراغ دگران میکند پریشانم — اگر بر شتهٔ خانها بیکدگر بسته است
مرا رفیق موافق بوجه می آرد — غریبت سفر من هم سفر بسته است

بچشم رحم میرو و آخر درین جهان صائب
چو سکه هر که دل خویش را بزر بسته است

هر که چشم رغبت از نظارهٔ مرغوب بست — بر دل آسوده راه یکجهان آشوب بست
گفتم از دنیا قناعت دستهٔ در پایان عمر — حرص پیری از عصا دستی بر او چوب بست

وله

ارباب هم را چه غم از بی پر و بالی ست — بال و پر اینجا لغه از بهر خالیست
نفرین بود از اهل دل مار رزق خیلان — تکبیر خانها فاتحهٔ سفرهٔ خالیست
از نه دل هر که روی خود بدنیا کرده است — پشت از کوه تا بپنیها بعقبی کرده است

وله

از زندگی خویش خلق میخورد زند — کو دایم از نفس این شمع در سر باد است
تهی ست چشم تو از سرمهٔ سلیمانی — وگرنه شیشهٔ گردون پر از پریزاد است
رکلفت ست خطر پیش سخت رویان را — که زنگ تشنهٔ آیینهای فولاد است

وله

میتوان ره برد از سیما بمکنه هر کسی — شاهدی گلزار رنگین را به از گلدسته نیست

وله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ترا کسی که به آه سحر نخواسته است
ز نخل زندگی خویش برنخواسته است

کباب همت آن سایلم که دستم
که غیر داغ چراغی دگر نخواسته است

خوشا کسی که درین خاکدان بجز درد دل
کشاد کار خود از هیچ در نخواسته است

وله

امید هست که شیرازهٔ گهر گردد
ز تار و پود جهان رشتهٔ که هموار است

وله

تمنیوان غم دل را بخنده بیرون برد
ز خنده روئی گل تلخی از گلاب نرفت

نریخت تا گهر عاریت ز دامن خویش
غبار تیرگی از چهرهٔ سحاب نرفت

وله

دوای که غیر خوردن دل نیست دانه است
امروز در بساط زمین دام صحبت است

وله

مار از زبان شکوه نجوز زمانه نیست
یاقوت دار آتش بار از زبانه نیست

وله

زاندم که دل غنان توکل زدست داد
در کار خویش صد گره از استخاره یافت

وله

میشود روشن گهر را دل سیاه از اعتبار
از حکومت روسیاهی رزق خاتم نگین است

وله

شعر آئینه دار هزار نقطه است
خوشا کسی ز دو ضع زمانه بخنیده است

وله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

پیری اگر بحال و پرم را شکسته است
پای جهان نورد خیالم نبسته است

وله

داشت از جام گون باده گلرنگ طمع
آنکه آسودگی از فقر و دولت میخواست

که باین عمر کم از عهده برون آید
گر خدا شکر بماند از نعمت میخواست

داشت باران طمع از کاغذ ابری صائب
از لئیمان جهان برکه سخاوت میخواست

بار مجنون با جمعیت اطفال نیست
خانه آئینه تنگ از کثرت تمثال نیست

گفتگوی معرفت کم کن که اهل حال را
حجت ناطق بغیر از ترک قیل و قال نیست

نیست صائب بر حریفان جمع سیم و زر گران
از گران باری غباری بر دل حمال نیست

وله

یوسف مصر شدی گر نه زاخوان چه کشید
چه توقع ز غریبان دگر باید داشت

ذکر لبی خاطر آگاه نفس سوختنست
پاس تسبیح ز صد رگ نگذر باید داشت

وله

چون قسم بر حیات من بقتیل و قال رفت
هستی بمغیر من در وصف خط و خال رفت

آه کز عارض سیاهی های موی من تمام
از سیه کاری بخرج نامه اعمال رفت

بر مگس هرگز نرفت از درگاه غمگسوت
بر دل من این ستم کز رشته آمال رفت

در بساط من نخواهد جز کف افسوس ماند
باقی عمرم اگر خواهد بدین منوال رفت

تنگ چشمی بسکه در دوران ما گردید عام
آب نتواند برون از خشته غربال رفت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

هر کمالی را زوالی هست در زیر فلک — ماه ناقص بدر تابان گردد کاهیدن گرفت

ولہ

مجبور حق نگردد آلوده معاصی — بد کردن خلائق بر جان اختیار است

ولہ

چون بحیرت زردگانست مرا روی سخن — طرف صحبت من صورت دیوار بس است

ولہ

روی کز و نرنجیده است آبرو کجاست — ابر تری که تازه شود جان ازو کجاست
تا چون حریم کعبه بگردم بگرد او — یارب در بیابان دل نی آرزو کجاست

ولہ

جلوه بر قیمت رنگ اعتبار اجهان — یک نفس گل پیش بر دستار مردم تازه نیست

ولہ

سر گشتگی چو سبحه صد رنگ گذر کشد — در هر دلی که وسوسه استخاره نیست

ولہ

روی زمین گذرگه سیل حوادث است — هر کس کمر کشود در اینجا کمر نه بست

ولہ

با تعلق سجده درگاه حق مقبول نیست — از دو عالم دست شستن این عبادت را رواست
بسته پوشی دامن آلودگان لازم است — چاک در پیراهن یوسف چه محتاج رفوست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

گر باین عنوان تکلف مجلس آرائی کند
زود خواهد آشنا یاز از هم بیگانه ساخت

ولہ

بهر گندم کرد آدم ترک نعمای بهشت
چاره از انوان نعمت هست و زنان جان نیست

ولہ

صورت احوال خود را چشم کوته بین مدید
آنقدر آئینه روشن است کز سنگین دلی

ولہ

در صلاح اهل ظاهر نکته ها پوشیده است
دور خود را زین چه خس پوشان مباید گرفت

ولہ

حلقهٔ دام گرفتاری دهن وا کردن است
ماهی لب بسته را قلاب نتواند گرفت

ولہ

میبرد دل بیخود را بهر اوج اعتبار
طفل نا افتاده را اندیشه از بام نیست

ولہ

شکار اگرچه درین پهن دشت بسیار است
مرا گرفتن عبرت ز روزگار بس است

ولہ

چون بلای میشود نازل زمین چین بر جبین
در بروی میهمان غیب بستن خوب نیست

ولہ

آن اژدها که از تیزی دندان چکیدش زهر
در مشرب وحدت ز دوستان سین سلام است

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

روح را داغ عزیزان بعد ازین آتش نهاد
ورنه تا صد سال آهنگ سفر از تن نداشت

وله

از ملاقات گران جانان زمین دلگیر است
سود ما این بس که ترک زندگی آسان شد است

وله

بقدر وسع معاش ست ناطق را امید آن
عجب نباشد اگر حلق مفلسان تنگ ست

وله

در عهد شباب شکوه پیران چرا کنم
کم نعمتی ست آنکه جوانی بپا دنیست

وله

گشاده روی شو از حرف سخت این ما مرنج
که سنگ بر در نابسته هیچکس نزدست

وله

پیوسته است سلسله موج با هم
خود را شکسته هر که دل ما شکسته است

وله

سخن تلخ اگر میگرفتی مردی
دعوی حوصله تنها بقدح نوشی نیست

وله

رسم ست که از جوش ثمر شاخ شود خم
اینی پیر ترا حاصل ازین قد دوتا چیست

وله

خنده در چشم آب گرداند
ماتم و سور این زمانه یکی ست

وله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از بی‌ثمری سبز دریغ با غچه ماندم — چون سرو مرا دست تهی بر سر ما داشت

ولله

کوته اندیشی که سازد دست منعوبان دراز — در حقیقت نیست یک ظالم که چندین ظالمست

ولله

سرو فرازی میوهٔ آزادگی است — سرو خضر راه این وادی بس است

ولله

خدا غنی ست ز عضیان های سیه کاران — طبیب را چه زیان از شکست پرسیرست

ولله

روشن گهر کسی ست که هر خوب و زشت را — بر خود نشستن چو آئینه هموار کرده است

ولله

روی کز دولی نگشاید ندیدنی ست — حرفی که معتبر نیست در ناشنیدنی است

یک دیدن از برای ندیدن بود ضرور — هر چند روی مردم عالم ندیدنی ست

ولله

عمر عزیز قابل صنوبر و گلزار نیست — این رشته را مسوز که چندین دراز نیست

ولله

فردا چو غم زیاده ز امروز میرسد — امروز خوردن غم فردا چه حاجتست

ولله

بسنگ خاره روگهر آبدار خویش — هر کاملی که کرد نباقص عیار بحث

صائب نصیحت ست ز صاحبدلان مرا — تا صلح ممکن ست مکن اختیار بحث

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چون گذار و خشت اون نین معمار کج
گر رساند بر فلک باشد همان دیوار کج

راستان نآمیزش کج سیرتان کج کیسه اند
کفش کج دارد اختلاط پای نامحمود کج

در نیام کج نسازد تیغ قد خویش راست
زیر گردون هر که باشد میشود ناچار کج

وله

برج ممکن بود پیوسته گرد احتیاج
لازم این نشتر افتاده است در احتیاج

در شجاعت آدمی هر چند چون رستم بود
میشود چون زال عاجز در نبرد احتیاج

نیست روی آن که آلوده بگوهر محتاج
نبود حسن خداداد به زیور محتاج

وله

از زاهد سیاه مجو مغز این پوچ
ریش ست و همین جبه و دستار و گریه

صائب خوشی ها که در دنیا عالم فانی ست
مانیم و همین لذت دیدار و دگر هیچ

در چنین کس نمیبینم انوار صلاح
ریش و دستاری بجا مانده ز آثار صلاح

وله

نمناک دیده غفلت کن از سپیده صبح
که صد کتاب سخن ست در جریده صبح

مساز جامه احرام را کفن زنهار
مشو چو مرده دلان غافل از سپیده صبح

وله

دل رمیده ما شکوه از وطن دارد
عقیق ما دل ریزونی از یمن دارد

وله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بنوبهار جوانی اطاعت حق کن — که چوب خشک چو گردید جسم نیگردد

ولہ

روز حساب عید بود خود حساب را — دی جرم زرد روئی دیوان نمی کشد

ولہ

چه بهشتی ست که آن بند بقا نگشاید — در فردوس بروی دل ما نگشاید

ولہ

بخل مسک از می افزون تر شود — سخت تر گردد گره چون تر شود

ولہ

حرص آتشگی ازو دون تر بود مال شود — چشم آئینه کجا سیر ز تمثال شود
بهره خواجه ز اسباب بجز محنت نیست — عرق از بار گران نشست حمال شود

ولہ

ز پاس عمر روند لان تشغل غافل — که سر و برلب آب ایستاده میاید
عنان نفس ز کف دادن از بصیرت نیست — سگ درنده اسیر قلاده میاید

ولہ

کار چون دگره افتد بدعا ست برآر — شانه در عقده کشائی بطولی دارد

ولہ

ماتم و سور جهان نست در آغوش همند — خنده عید بدنبال محرم دارد

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

الہ

شاد و یست کہ بستند بسنگ پایش
حجر وی کہ گر مار کرد ای سند

ولہ

مدار دست زدامان آہ روز مصاف
کہ قلب دشمن خونخوار این چنین شکند

کمال مردی نمرا نیست خود شکنی
ببوس دست کسی را کہ این چنین شکند

ولہ

زلف دلہار ابد و رخط نگہبانی کند
چون شود مغرور دل عالم گرد انی کند

معنی فرمانروائی نیست جز اجرای حکم
در سرای خویش ہر مور سلیمانی کند

ولہ

نیفگند دست پیر خواجہ را این رشتہ در عضلہ
کہ از دل بستگیہا رشتہ اسباب میگردد

زعریانی عرق میریزد از درویش صاحبدل
تو نگر در مور و قاقم و سنجاب میگردد

ولہ

چشم ما را پردہ غفلت نشین آبروی سفید
بار ناورد از خطا این نامہ رسم سفید

دیگران را گر زپیری صبح گاہی دمید
شد دل ما شیر مست غفلت از میوی سفید

ولہ

خوشا سعادت آندل کہ آب میگردد
کہ شبنم آئینہ افتاب میگردد

مشو زوقت ملاقات دوستان غافل
کہ ہر دعا کہ نکنی مستجاب میگردد

ولہ

در گذر از گفتگو تا ساغر ہوشت دہند
جنت در بستہ از لبہای خاموشت دہند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

برقوار گوش گران این دخت آب ‌ زود کافر دنیا دمی آنی اگر گوشت دهند

ولہ

زود از لاغری انگشت نما میگردند ‌ چون مہ آنانکہ بہ احسان فلک بالیدند

گل بخیار اگر بود درین باغستان ‌ دامنی بود کہ از صحبت مردم چیدند

ولہ

دولت دنیا گوارائیست بر روشندلان ‌ تاج زر بیست بر سر شمع را لرزان بود

ولہ

دل از خاکساری بہشت خدا شد ‌ ز گرد یتیمی گہر ہا بہا شد

شد از وزبی بادبان کشتی من ‌ کہ دامان فرصت زدستم رہا شد

سبکچون پر کاہ شد در نظر ہا ‌ رخی کز طمع زرد چون کہربا شد

ز شرم گنہ قلب من گشت رایج ‌ غبار خجالت مرا کیمیا شد

بساحل رسد صائب از شور دریا
چو خاشاک ہر کس کہ بیدست و پا شد

ز کاہلی بنظر ہا جوان گران گردد ‌ پیادہ ہر کہ شود بار کاروان گردد

ولیکن تکلف بسیار گر مروت نیست ‌ کہ میہمان خجل از رد می زبان گردد

بجز کردن دانہ است آسیا را چشم ‌ نہ دیدنی ست اگر گردش آسمان گردد

ولہ

دم جانبخش نسیم سحری را دریاب ‌ پیش از آن کو نفس خلق بگدر گردد

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

افتادگی اگر نبود از زمین جدا کدام است — شبنم به آفتاب از این بال و پر رسید

وله

ز فیض عشق دلهای مخالف مهربان گردد — زآتش رشته های شمع هم پیراهن گردد

وله

جوانان را صحبت پیران مصاحب عاقبت باشد — بخاک و خون نشیند تیر چون از کمان گردد

وله

این زاهدان ز خدا بیخبرانند — این دست و دهن از آب کشان پاک برآنند
از مردم افتاده مدد جوی که این قوم — بالی پر و بالی پر و بال گرانند

صائب نظر عاقبت اندیشی اگر هست
بی برگ و نوایان جهان خوش ثمرانند

تلافی را امکانات عمل آستین دارد — دهن گوینده را تلخ اول ز دشنام میگردد

وله

ز حرف بر لب شیرین او اثر ماند — که دیده نقش پی مور در شکر ماند
ز هر خیال اگر آب در گهر ماند — بسر نیاید هفتاد سال عمر چو من
که چون قلم ز تو در هر قدم اثر ماند — کیاست گوشه آسود و چون نعلین
خیال پیوح دو عالم بروی در ماند — بخنده رندگی خویش را ده برباد
که در چمن گل نشگفته بیشتر ماند

وله

روی یوسف کندان آور جهان را روشن — که بر افروخته از سیلی اخوان گردد

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

هر که گفتار صواب از سر غفلت نشنود — مایهٔ جهل شود هر چه ز حکمت بشنود
سخن راست خدنگیست که زهر آلود است — جگر شیر که دارد که نجراحت بشنود
روزگاریست که تصدیق نمیاید کرد — اگر از صبح کسی حرف صداقت بشنود

ولہ

همواری تیغ آفت جلهای سلیم است — ران بد گهر اندیش که هموار نماید

ولہ

زفید جسم جانهای عزیز آسان برون آید — بجوی یوسف پیرهن از زندان برون آید

ولہ

دران مقام که شاهی بهر گدا بخشند — چه دولتیست که ما را بملک جا بخشند
فریب جوق و فر و بانگان مجوز نهار — که مشکلند ترا خرج تا عطا بخشند
دهند اگر بتو دربسته خلد خندان نیست — که گوشه بتوار عاز ضیا بخشند
فلک چو مهرهٔ مه بین بود بفرمانش — بهر که وقت سر پنجه دعا بخشند
تن سفالی خود را بهم شکن صیاد — که در عوض بتو جام جهان نما بخشند

ولہ

داغ دشمن کامی ز دوران کم فرصت مبید — دوستانرا هر که در ایام دولت یاد کرد

ولہ

نفس سرکش بی ریاضت رهنمائی میشود — اژدها فرعون را در کف عصائی میشود

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

عیش داد و دی اینجا تنگ ناکیست | سخت جانی مانع تیر قضا کی میشود

ولہ

خانہ آبادان تعمیر دون غافل شدند | اصل شان جون لو از گل خرج ا ب گل شدند

ولہ

نشنیده اید می شکند سنگ سنگ را | از سنگ تیشه خذر از همدگر کنید.

ولہ

جمعی که زیر خاک دل پاک میبرند | با خود بهشت را به تہ خاک میبرند

ولہ

سینه پیش ناخن الماس میباید سپر | هر که خواهد چون عقیق سا ده نام آور شود

ولہ

میشود شیطان پا برجای دیگر بهر نفس | در جهان آفرینش هر ده عادت میشود

صائب از هر کس که داری رنجشی اظهار کن
شکوه چون در دل گره شد تخم کلفت میشود

ولہ

رنگها در روز روشن مینماید خویش را | از سیه کاری مرا موسی سفید آگاه کرد

ولہ

از سر انگشت او آئینه دار داده اند | بنگ این آئینه از بهر چکار داده اند
گرچه در ظاهر اسیر حصار دیوار تنی | رخصت بولان بدین زین حصار داده اند
میتوانی دوزخ خود را بهشتی ساختن | کوثر نقد چشم اشکبار داده اند.

पुस्तकालय
गुरुकुल काँगड़ी
CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

دولت از دیدہ بیدار طلب باید کرد
گریہ چون شمع بہار دل شب باید کرد

استخوان جای تہی باشد و نگیرد ہرگز
با حسب ہر چہ اظہار نسب باید کرد

ریزش ابر نباشد بفشردن محتوف
از کریماں چہ ضرورست طلب باید کرد

ولہ

از خلق خوش بہ ہفتہ شود عیب آدمی
کس بو نمی برد ز بنفشہ کہ تار شنود

ولہ

ستارہ سوختہ پروا اعتبار ندارد
کہ تخم سوختہ حاجت بہ نوبہار ندارد

تو از سیاہ دلی روی خود ز خلق متاب
کہ پشت آئینہ ہم پشت زنگبار ندارد

ہمیشہ حلقہ ذکر خفی ست مہر دہانش
لبی کہ شکوہ ز اوضاع روزگار ندارد

ولہ

ز مال رزق حریصان بود غبار ملال
کہ غنچہ گرد ز گندم بہ آسیا نرسد

جگر گداز بود زر دروئی منت
خدا کند کہ مس ما بہ کیمیا نرسد

ولہ

آنرا کہ ہست چون نفس خود محرکی
غافل ز ذکر حضرت پیدا نمی شود

صائب ز ہیچکس سخن دل نمی برد
در شورہ زار کس گہر افشان نمی شود

در تیغ زہر دادہ امید نجات ہست
چارہ آنکہ زخمی تیغ زبان شود

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چارهٔ دل عقل بیهوده چه تدبیر کند — قصر این برانه را تعمیر نتوانست کرد
بی سر انجامی موزونی هم آغوش همند — سرو در رخت خویش را تعمیر نتوانست کرد
هر نگیرد صحبت پیر و جوان با یکدگر — با گمان یکدم مدارا شیر نتوانست کرد

از تهِ دل هیچکس صائب درین بستان سرا
خنده چون غنچه تصویر نتوانست کرد

وله

نی زر و سیم نه لعل و نه گهر خواهد ماند — در بساط تو همین گرد سفر خواهد ماند
خشت بالین تو سازند پرستندهٔ حور — از تو هر چند دو صد بالش پر خواهد ماند
این جهان آینه هستی ما نقش دگار — نقش در آینه آخر چه قدر خواهد ماند

وله

عقدهٔ دلبستگی را اندک اندک باز کن — ورنه مرگ این رشته را یکبار غافل میکشد

هر که صائب نفس را در حلقه قربان کشد
گردن شیر ژیان را در سلاسل می کشد

در قیامت سر به پیش افگنده پیغمبر خجاست — هر که اینجا گردن از بهر تمنا می کشد

وله

پیر گردید و نگشت آلت نرد نرد — بوی کافور شنیدی و دلت سرد نشد
بوی کافور ازین مرده دلان می آید — که باین طایفه آمیخت که نامرد نشد

وله

هم از آنکه دگر مژده بهای حرص ست — که در صدف مالکی دندان بر آید

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

وله

دست بهر کس را که میگیری ازین آشوبگاه — برچراغ زندگی دست حمایت میشود

وله

کسی که عیب ترا پیش چشم بنگارد — بپوش دیده ازو کابرو خوش دارد
بدست غم نشود مبتلا اگر یابد — کسی که دامن شب زنده دست نگذارد
بزرگ اوست که چون خاک هیچ سایه ابر — چنان بود که دل مور را نیازارد
کسی ست صاحب خرمن درین تماشاگاه — که غیر اشک گرد دانه نمی کارد
میان اهل سخن گفتگوی اوست تمام — که هیچ طایفه رائی نصیحت نگذارد

وله

چون آفتاب هر کس روشن ضمیر باشد — در ذات عالم او را فرمان پذیر باشد
از دشمن ملایم پرهیز چند باشد — چون سگ خموش افتاد ناگاه گیر باشد

وله

کامی که برید از آب حیوان نطر تنگ — آبی ست که از چاه بقعر بال برآید
از سفره قسمت لب نانش لب گور ست — دندان حریصی که بصد سال برآید

وله

بادشاهی نپسندم وزر و گوهر باشد — هر گدا سد رهش هست سکندر باشد
بر ادب باش همه سر کن که دل شاه و گدا — در ترازوی مکافات برابر باشد
پیش جمعی که زمینت دل شان سوخته است — تشنه لب رو ز ان از اقبال سکندر باشد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

صبر بر سوز دل و تشنه لبی کن صائب
که چو دل آب شود چشمه کوثر باشد

باتاج زر ز گریه نیاسود دمی شمع
راحت طمع از دولت بیدار مدارید

دله

زمین نسیم بود پرده دار دام فریب
ز مکر دشمن هموار احتراز کنید

دله

از گلوسوی دو بیدن وقت جا جستن بهست
ور نه هر کس گام پیش گام افگنند

هر کرا شرم کرم در زیر دامن پرورد
سایلان را در دل شب بدامن افگنند

بر ضعیفان رحم کردن رحم کردن بر خود است
دانی بر شبیر که آتش در نیستان افگنند

دله

اگر ملک دو عالم را کند یک کاسه قانع تر
همان از حرص چین از چهره معدوم پیدا تر

دله

مرگ را آماده شو هر گاه گرد موی سفید
زندگی بر طاق نسیان نه چو سندان حنید

پرده پوشی چون شب تاریک کار صبح نیست
دست بردار از سیه کاری چو گردد موی سفید

دله

هر که زشت است همان زشت تعبیری خورد
کور از خواب محالست کند بینا خبر

گر چنین دست برآرند بزرگان بطمع
بر چون پنبه افشرده ز دریا خیزد

دله

در خشک سال آب گهر کم نمیشود
نخل فلک به اهل قناعت چه میکند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

باران بخیل ندهد نفع کشت را — در وقت پیری اشک ندامت چه میکند

ولله

هیچ قفلی نیست نگشاید به آه نیم شب — دامن دل گیر هر جا مشکلی پیدا شود

ولله

جامه فتح است آگاهی درین دشت سراب — غوطه در خون میزند صیدی که غافل میشود
دوستی با ناتوان مایه رشوندی است — موم چون با رشته سازد شمع محفل میشود

ولله

آبروی کعبه گر از چشمه زمزم بود — کعبه دل را صفا از دیده پرنم بود
از خود آرا دست بر دنیا فشاندن مشکل است — در ته سنگ ست هر دردی که با خاتم بود
آنکه اول شعر گفت آدم صفی الله بود — طبع موزون حجت فرزندی آدم بود

ولله

نفس از بوسه صادق دم عیسا گردد — دست با بیعت تقوی ید بیضا گردد

ولله

باز بین گیری مکن آسمان نتوان شنید — تا نگردی راست چون تیر این کمان نتوان کشید

ولله

چشمه خاتم شهد است از حلاوت عیش — کسی که نان جو خورد بوریا مختصر دارد

ولله

چشم بر روی مه عید کشاید هر شام — هر که از خوان قناعت لب نانی دارد

ولله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

وله

از صراط المستقیم شرع پا بیرون منه — چون کهربا از رشته شون زود خورا گم کند

وله

تلاش صدر در پیرو دبگذار و خوشتر بنشین — که بر بالانشینان میشر جا تنگ میگیرد

وله

دین چمن سرسبز آن برسنها دارد — که چار موسم چون سر یک قبا دارد
حریص را نکند نعمت دو عالم سیر — همیشه آتش سوزنده اشتها دارد
دهند جای بپهلوی خود فرو شانش — بروز حشر شهیدی که خون بها دارد
مبر شکایت روزی بآستان کریم — که مسجد از همه جا بیشتر گدا دارد
حضور خاطر اگر در نماز شرط شده است — عبادت همه روی زمین قضا دارد

زبس ز نقش تعلق رمیده ام صائب
بمسجدی نهم پا که بوریا دارد

فروغ دل مرا از نور مهر و مه غنی دارد — نخواهد شمع دیگر هر که دل روشنی دارد
مشو در روزگار دولت ارباب گمان ظالم — بزیر پا نظر کن تا چراغت روشنی دارد

وله

رهنیساز درش صلب طمع از حرف تلخ — سنگ ز خرص طعمه سون همزبان میخورد
سوده شد از خوردن نان بسر دندان میز — دل چهان از ساده لوحیها غم نان میخورد

وله

دل عاشق کجا از ساغر سرشار بگشاید — بآب خضر کی لب تشنه دیدار بگشاید

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

پر از گوهر کند نیسان دهان تشنه خالی را
که مانند صدف سامانی هم یکبار بگشاید

ولہ

نماند از سنگ مهر بیهادوران در جگر آهم
درختی را که سر با سوخت دشمنی نمی ماند

ولہ

جذبه توفیق هر کس را دل بنیاد هد
سر دو عالم را طلاق ان بپشت پا دهد

عالم روشن بچشمش سازد از منت سیاه
جان بنخشش از دم جانبخش گر عیسا دهد

ولہ

ز فیض سر بمهر آسمانی ذره ها بندد
سبکروحی که پیش از صبحدم از خواب برخیزد

ولہ

اگر هوا چو سلیمان شود مسخر تو
تاج تخت نزاوار میتوانی شد

ولہ

اگرچه نطق در هر نکته صد تنگ شکر دارد
ولی شهد خموشی در نظرشان گرد دارد

ولہ

مردم ز حد خویش برون پا نهاده اند
راه هنر ز تفرقه برخود گشاده اند

بسته ست روزگار جهان را بکار گل
یکسر لفکر باغ و عمارت فتاده اند

خواهند عاقبت ز ندامت بدندان
دستی که ظالمان به تعدی گشاده اند

ولہ

گفتگو از عقد دندان گوهر غلطان شود
پوچ گو گردد لکهن سالی که بی دندان شود

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چون غنچه دل نه بهر یک بار بسته اند — برگ نشاط ما را بسیار کم نباشد

وله

خوشا کسی که بخون جگر وضو سازد — به اشک سینه خود پاک آرزو سازد
به دوش خود ز غیری نهد خلش جائی — بدست کوته خود هر که چون سبو سازد
مکن اعانت ظالم ز ساده لوحی ها — که تیغ سنگ فسان را سیاه رو سازد

وله

گلی که بلبل ما برگ عیش از و دارد — هزار مرحله افزون ز بنگ و بو دارد
خبر کسی که ازان حسن عالم آرا یافت — بهر طرف که کند روی رو بدو دارد
میان خوف و رجا حالتی است عاشق را — که خنده در دهن و گریه در گلو دارد
به آب و رنگ حیات ابد قناعت کن — که خضر وقت بود هر که آب رو دارد
ز حرف حالت بیمغز اتوان دریافت — که در پیاله بود هر چه در کدو دارد
دو هفته گرمی هنگامه اش نباشد بیش — علاقه هر که چو بلبل ز بنگ و بو دارد
بچاره ساز ز بیچارگی توان پیوست — ز همتست هر انکس که چاره جو دارد

وله

دل رنگین لبان تیرگی در بر نگین دارد — حنا می بندد از سیمین دارد

وله

عارفانی که به تسلیم و رضا ساخته اند — مردمک را سپر تیر قضا ساخته اند
هر که خود را تهی از می نکند دست تمام — ما در این سبب انگشت نما ساخته اند

وله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نیست ممکن همچو پیکان از افتادگی تعصان کند | قطره چون از چشم ابر افتاد گوهر میشود

ولہ

زخمه در جوشن فولاد کند چون پیکان | دل هر کس که موافق بزبان میباشد
دیده حرص محالست شود سیر نخاک | دام در زیر پر مین هم نگران میباشد

ولہ

بار استی تو ان برد از پیش کار حق را | موسی سلاح دیگر غیر از عصا ندارد
عنبر آورد بجراب روی سیاه کاران | عامل چو گشت معزول از سعی وا ندارد

ولہ

گر صفائی حرم کعبه ز زمزم باشد | ز مزم کعبه دل دیده پر نم باشد
تا نه بندی ز سخن لب نشود دل گویا | نطق عیسی ثمر روزه مریم باشد

ولہ

آشنائی حق شد انکس کز جهان بیگانه شد | هر که زین دریا بر آمد گوهر یکدانه شد

ولہ

کی قدر رود سبک مغز معراج غرور | چه قدر کوزه خالی بلب بام بود
پختگی جمع محالست شود باد دولت | سایه پرورد پر و بال همای خام بود
حاصلش نیست بجز روسیهی همچو عقیق | غرض خلق ز همواری اگر نام بود
لب بیوقت گشودن پر و بال اجل است | نشود کشته خروسی که بهنگام بود

ولہ

محتاج بزیور نبود حسن خداداد | دندان گهر حاجت مسواک ندارد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

به آهِ سرد دلِ خود دو نیم باید کرد
چو غنچه خنده بروی نسیم باید کرد

دلی که جمع نه کرِ خفی چو غنچه شود
ز ذکرِ اره چه لازم دو نیم باید کرد

ندا کند نبرد بانِ بریده راز اياز
که پا در از سجدِ کلیم باید کرد

سخاوت از رخِ ابرِ بهار میبارد
چه لازم است طلب از کریم باید کرد

ولہ

مخند ای نوجوان بر ما که بر موی سفید ما
که این برف پریشان بر سر هر بام میبارد

ولہ

غفلتِ نفس یکی صد ز موی سفید
خوابِ هفت وقتِ سحرگاه گران میگردد

ولہ

عمل چون خالص افتد دل ازان پر نور میگردد
صفای شهد شمع خانه زنبور میگردد

پر کاهی مزرعت نیست خرمن دستگاهان را
وگرنه دانه فضل دهانِ مور میگردد

بخود محتاج خواهد پست فطرت دستِ همت را
طبیب از صحبتِ بیمار خود رنجور میگردد

همان چو بای آواز است خلقِ حمایب آبادان
سرِ فغفور آخر کاسهٔ فغفور میگردد

ولہ

باعتبار غربتِ جهان شدن سهل است
عزیز اوست که از اعتبار میگردد

ولہ

صاف دل محرمِ بیگانه نمیداند چیست
که بروی همه کس آئینه در باز کند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هر که بیرون نهد پای خود از حلقهٔ ذکر
چشم چون سبحه ز صد راهگذر باز کند

ولله

نه ازو بصیرت سایه بال همانند
سیه مست ست دولت تا نجا خیزد کجا افتد

ولله

کسی کز تنگدستی همدم آویزد بدامانی
ندانم دامن شب را چرا محکم نمی گیرد

ولله

سازند عیان مختصر بیمغزی خود را
جمعی که بهم طرهٔ و دستار فروشند
چون یوسف از امداد خسیسان مرو از راه
کز چاه برآرند و بباز ار فروشند

ولله

همیشه عید بود در سرای آن قانع
که در نظر لب نانی چو ماه نو دارد
هنر ز فقر کند در لباس عیب ظهور
که نان گندم در ویش طعم جو دارد
زهم نمیگسلد کاروان ملک عدم
کجا جهان وجود این بر و بر و دارد

ولله

بخلوت هر که رخت از حلقهٔ جمعیت اندازد
ز گرداب خطر خود را بمهد راحت اندازد
خطر باشد ز راه همعنانان سر بلندان را
که موئی کاسهٔ فغفور را از قیمت اندازد

از ان از گوشهٔ غزلت نمی آیم برون صائب
که ترسم سایه بر فرقم همای دولت اندازد

ز نامردان بمردان زال دنیا بیشتر پیچد
که دست از دامن یوسف زلیخا برنمیدارد

ولله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اگرچه شاه را در زمین سریر نگین باشد
بدرگاه فقیران بهر استمدادی آید

ولله

خانه هرکه باندازه بود چون زنبور
همه ایام حیاتش بحلاوت گذرد

چون زمین پاک بود تخم مدار بدریغ
صبح جیف ست که بی اشک مدامت گذرد

ولله

هرچه دیدیم درین باغ ندیدن به بود
هر گلی تازه که چیدیم نچیدن به بود

هرکجا منزل آرام تصور کردیم
چون نفس راست نمودیم رمیدن به بود

هر متاعی که خریدیم باوقات عزیز
بود اگر یوسف مصری نخریدن به بود

ولله

دشواری ندارد راه فنا لیکن
راهی که بی رفیق ست دشوار مینماید

ولله

آنمرد تمام ست ازین خلق رزاندود
کز توبه سود او سفر پاک بر آید

ولله

مشو از شکر حق غافل که حق از خلق نعمت را
نگیرد بکفر اما ز کفران باز میگیرد

ولله

پیش روشن گهران صحبت ناجنس بلاست
نمک چون رسد از شعله صدا برخیزد

ولله

پیری اگرچه گوهر دندان ز من گرفت
شادم که بی نیاز مرا از خلال کرد

ولله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دهن خویش بدشنام میالا زنهار | کاین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد

ولله

دست از اثر بدار که تا جام هست خلق | بی اختیار یاد ز جمشید میکنند

ولله

درین زمانه باطل کسی که حق گوید | برای خویش و منصور سیمان باید

ولله

ازان مغلوب میگردی که نر خویشی جانب | اگر با خود برآئی با تو عالم بر نمی آید

ولله

از قبول خلق دل سرشته را گم کرده بود | دست در سینه ماسیلی استاد بود

ولله

نقصان نپذیرد بخریدار احتیاط | حاشا که این متاع گرامی زیان کند

از سر دیم زر گمو که سزاوار خنده است | زندانی که فخر به بند گران کند

ولله

نادیده یک نفس راحت ز جان طاعت | چه آسایش دران کشور که ده فرمانروا دارد

ولله

بهر دو دوس گروهی که ز دنیا گذرند | از هوائی بهوائی دگر آویخته اند

ولله

تمار مهره گل نیست کاز زنده دلان | بجای سبحه نفس را شمار باید کرد

ولله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

برد از کلاهِ نمدی از سرِ بی مغز — کاین خوانِ تهی حاجتِ پوشیدن نداد

وله

نجل آنرو زرد و انیدگ و بیشه سنجاک — که زمین پرده ستوریِ قارون گزید

وله

به یکان هر که نشیند بد از انیک نپندارد — نشیند با بدان هرگز نیکان بد گمان گردد

وله

رسد بطالمِ دیگر ذخیرهٔ ظالم — نصیبِ تیر تو دیر و حوالهٔ عقاب آید

وله

نمیتوان بد و بیگانه بود زیرِ فلک — دلِ رمیده بکیشهر آشنا چه کند

وله

بنمای بصاحب نظری گوهرِ خود را — عیسی نتوان گشت بصدیق نرنجید

وله

شد گند از ملائمتِ من زبانِ خصم — دندانِ مار را به نمد میتوان کشید

وله

پاکی کن از غیبتِ مردم دهانِ خویش را — ای که از مسواک دارم مسکنی دندان سفید

وله

نسبت بشغلِ بیهده ما عبادت است — از عمر انچه صرف نخواب میشود

وله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بغیر شهد خموشی کدام شیرینی ست — که از حلاوت آن لب بیکدگر نرسید

وله

بکام هر که کشیدند شهد خاموشی — لب از حلاوت آن و انگبین تواند کرد

وله

ز ابراهیم دهم پرس قدر یک دستی — که طوفان دیده آسائش ساحل خبر دارد

وله

صبح امیدست در سیاهی شبها — موی سفید از تتق خضاب برآید

وله

از بلخی سوال کردمی که اگه ست — فرصت طلب کشودن سائل نمیدهد

وله

همه کس از دل و جان امت خاموشانند — خامشی مرتبهٔ مهر نبوت دارد

وله

بی بری از خاطر آزرده میباید چو مرد — تنگدستی بیدرانی از کمال مجنون میکند

وله

ز رفتن دگران خوشدلی ازین غافل — که موجها همه بانگند که هم آغوش آنند

وله

عقیق بی نیازی نیست در گنجینه ها شان — سکندر گرد عالم بهر یک دم آب میگردد

وله

در اشکوش که جز آینه دلسوزی نیست — که چراغی بسر خاک سکندر نبرد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

•	وله
مبین بچشم حقارت بهیچ خصم ضعیف	که پشه گرد برآورد از سر نمرود
چو پسته زود سر خویش میدهد بر باد	کسی که رخنهٔ لب را نمیکند مسدود
وله	
شکر قدح تلخ مکافات چگویم	گر خاطر من دغدغهٔ روز جزا برد
وله	
رزق ما تنگ ز اندیشهٔ بیحاصل ماست	نان کسی میخورد اینجا که غم نان نخورد
وله	
کسی ست صوفی صافی که خرقه انداز	نه آن فسرده که بر دوش شال میگیرد
وله	
از سر گذشته اند کریمان و این زمان	کو سر گذشته که ز دستار بگذرد
وله	
کار با عمامه و دستار بیکم افتاده است	خم در بخمخانه بر گیها به افلاطون کند
وله	
میکنم شکر بخیلان از کریمان بیشتر	کز ره امساک حفظ آبرو میکنند
وله	
دل ز اندیشهٔ فردای قیامت خون ست	صحبت خلق همان به که مثنی نشود
وله	
هر که رو در خلق میگیرد قبول خالق ست	وقت آن کس خوش که ما را از نظر می افگند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دور روستا نزا با حسان دگرون است | ورنه هر گنجی بهای خود ثمری میگفتند

ولله

چشم سیه دل تو قیامت شناس نیست | ورنه کدام روز که دیوان نمیشود

ولله

اگر دو یار موافق زبان یکی دارند | فلک بیک تن تنها چه میتواند کرد

ولله

مپرس اندازه بیرون صحبت یار یکدل را | که صحبت چون مکرر شد طلاق سه می آرد

ولله

درآمدم چو بمجلس سپند جای نمود | ستاره سوختگان قلندران یکدگرند

ولله

بآهی میتوان دلرا ز مطلبها نگون کردن | که یک قاصد نمی دانی دمی صد نامه بس باشد

ولله

از خاکدان دهر سلامت طمع مدار | کین بوته را برای گدازا فریده اند

ولله

ملایمت سپهر انقلاب دوران است | که نخل موسم بهار و خزان نمیدارد

ولله

از شکستن بسا نمیگردد خلاص از گوشمال | ایمن از گردون مشو تا بخت من یار شد

ولله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حرص از طبیعت بیران نبرد موی سفید | این تبی نیست که ساکن بتباشیر شود

ولله

نمی آئی میخوانی منسپر سی نمی جوئی | چرا از آشنایان اینقدر کس بیخبر باشد

ولله

گنبد مسجد شهر از همه فاضل تر بود | گر بعمامه کسی کوس فضیلت میزد

ولله

چنین کز باز گشت فصل بهاران شد جوان عالم | چه میشد گر بهار عمر ما هم باز می آمد

ولله

این خیال آباد را تا خوان بچشم باز دید | چشم پوشید از دنیا کار عینک میکند
لطف یاران موافق را جدا سازد بهم | صد زبان مختلف را خامشی یک میکند

ولله

تیشه فرهاد روشن از آتش لولوی هیزم کرده است | نیست ممکن عیب خود کس در سفر پنهان کند

ولله

از هر زه درا ئی اثر از بانگ جرس خواست | بسیار چو شد زمزمه تاثیر ندارد

ولله

شدی چو پیر از اهل جهان کناری گیر | که هر که ماند شود بار کاروان گردد
بقسمت ازلی باش از جهان خرسند | که چون فضول شود میهمان گران گردد

ولله

داد بر باد سر سبز خود از بیخبری | هر که چون سبزه درین بزم لبی خندان کرد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

راز پنہان فلک ابجد طفلانہ اوست — ہر کرا جام جم از کاسۂ زانو نباشد

ولہ

سلیمان اگر سازی مہ عیار زیر دست خود — فلک چون حلقۂ خاتم بفرمان تو میگردد

ولہ

دل در جہان مبند کہ این بوقلمون نہال را — از بہر سرزمین دگر سبز کردہ اند

ولہ

کمال نشأۂ انسان بہر خاموشی ست — خم شراب بخشتی تمام میگردد

ولہ

سالہا سختی ایام کشیدم چو عقیق — تا عزیزان جہان صاحب نامم کردند

ولہ

نیست در دریای آرام کشتی را قرار — چون تو ان در عالم ناسازگاری جمع کرد

ولہ

چشم ارباب کرم در جستجوی سائل ست — زانتظار جام باشد گردن مینا بلند
حرف سہلی بیوہ مضمون را بفریاد آورد — کز نسیمی زانیستان میشود غوغا بلند

ولہ

دل گاہ در پیرایۂ غفلت بعیش میلرزد — کہ وقت صبح اکثر رہروان را خواب می آید

ولہ

گردد بست افتد چو ماہ نو لب نانی گزد — خلق از انگشت اشارت تیر باران کنند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

آنکہ مصرف میکند پیدا برای سیم و زر
کاش نقد وقت را ہم مصرفی پیدا کند

ولہ

چرا نجم تا سحر مژگان بیکدیگر نمی سایی زد
اگر دانی چہ درہا در دل شب بار میگردد

ولہ

بریزش دست را سرپنجہ خورشید تابان کن
کز احسان چون تہی شد دست حکم آستین دارد

ولہ

گردن کشی مکن کہ ضعیفان پایہ سرد
دیہیم نخوت از سر قیصر گرفتہ اند

ولہ

در ذکر خدا بہ کہ شود صرف چو تسبیح
ایام حیاتی کہ بصد سال سر آید

ولہ

اگر چون کاسہ جائی نیستند از مغز این سرہا
چرا انگشت بر ہر لب زنی فریاد میخیزد

ولہ

نان جوی بسفرہ ہر کس کہ ہست زوست
آدم زبان خویش اگر گندمی کند

ولہ

ملایمست سپہر خصم تند خو گردد
شراب شیشہ شکن عاجز کدو گردد
بحرف ہیچکس انگشت اعتراض منہ
کہ مستفید شود از تو وعدہ گردد

ولہ

خمار زہد در و دشت در پی چون گل عنا
اگر رنگی بریم از شراب لالہ گون آید

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

دل ز احیای شب دیجور روشن میشود
زین جواهر سرمہ چشم کور روشن میشود

ولہ

روبنان از دل بی کینہ نمیباید کرد
ایںقدر نازہ بہ آئینہ نمیباید کرد
تیغ برمردہ کشیدن ز جوانمردی نیست
غیبت مردم پیشینہ نمی باید کرد

تا بہ اکسیر ریاضت نکنی خون را مشک
خرقہ چون ناقہ ز پشمینہ نمی باید کرد

ولہ

از در حق بدر خلق مبر حاجت خود
شکوہ از یار بہ اغیار نمیباید کرد

ولہ

برون ز کیسہ ممسک درم نمی آید
ز دست بستہ سخاوتکرم نمی آید
دہان ہر کہ بدآموز شد بحرف سوال
جراحتی ست کہ ہرگز بہم نمی آید

چہ سان دواندہ کجی ریشہ در جہان صائب
کہ حرف راست برون از قلم نمی آید

جناب گردش چرخ قدر انداز خطاست
سپہر تیر قضا جملہ بر جبین نشود

ولہ

میگذارد کفش ہر کس پیش پای میہمان
در لباس خدمت اظہار ملالت میکند

ولہ

فقیر از غنی کاہش ست و بس
ز آشنائی گوہر بر یسمان چہ رسد

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چون ناله صایب که برآمد دل تنگ — از سختی ایام مرا کام برآید

وله

دستم همواری نگین تا نامو گردید — که هر کس مشتری هموار صاحب نام میگردد

وله

شکسته بند قناعت مرا دهان بسته است — همانیم که مرا در دا ستخوان باشد

وله

ترا در خواب غفلت رفت پیر خوش عنان آخر — نکردی دست و پا تا زین ین و آن آخر
بفرصت گرگ ای بیخبر کم کم گوارا کن — چو میاید گسستن بر سر این رطل گران آخر
تو گر اندیشه نان بر نمی آئی بزن هم — لحد خواهد ترا کشتن تهور از فکر نان آخر

وله

شب ما اگر از مرده دلی زنده ندارد — جمدی کن و امان سحرگاه نگهدارد

وله

گلعذار من و ان پرده بوی خود میار — بیقرار ان ابجان آرزوی خود میار
تا به اشک گرم توان دست روی تا کرد — از گریبر چشمه آب صفوی خود میار
از ته دل گفتگوی اهل حق اگوش کن — خالی از سر چشمه حیوان سبوی خود میار
گر بجرم سینه صاف سنگ بارانت کنند — همچو آب از سر دو بار بهار بوی خود میار
رزق فرزندان حوالت کن بجز الوان قیمر — چون کبوتر لقمه بیرون از گلوی خود میار

وله

خواب گران غفلت دارد ترا زمین گیر — چون آه رسا قدکن بر زین حصار بگذر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولله

بخیه منت جراحت را کند بهتر ز مرهم
رشته از مریم مخواه و سوزن از عیسی مگیر
در سیاهی یافت صائب خضر آب زندگی
هیچ دامانی بغیر از دامن شبها مگیر

ولله

بصد فن باز نگردد گهر از دامن بحر
مهر ازین حقه گوهر بتامل بردار
خامشی مهر سلیمان بود و دیو سخن
بکف دیو مده مهر سلیمان زنهار
خامشی آئینه و نطق بود زنگارش
مکن این آئینه را تختهٔ مشق زنگار
گفتن حرف بود خرج شنیدن چون دخل
خرج بر دخل میفزا اگر شوی بیمقدار

ولله

در سینهای تنگ بود آه بیشتر
یوسف کند طلوع ازین چاه بیشتر
هر کس که در جبلت او نیست زادگی
تغییر وضع میکند از جاه بیشتر

ولله

در دین هفته که میراب این چمن شده
ز هیچ تشنه جگر آب ادریغ مدار
دهان بشکوه سائل نهنگ خونخوار است
ازین نهنگ تو اسباب را دریغ مدار
خوشا صحبت آشفتگان بهم صائب
ز زلف او دل بیتاب را دریغ مدار

ولله

از زمین خاستن چشم ز زمین دار مدار
رست گردید توقع زین گران بار مدار
چون علم سر بسر نگون لشکر پریشان میشود
پای چون لغزید امید هوادار مدار
در خزان از عندلیبان بانگ افسوسی نخواست
چون ورق برگشت چشم یاری از یار مدار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

فرصت نمیدہد کہ بشویم ز دیدہ خواب — از بسکہ تند میگذرد جویبار عمر
بر چہرہ من آنچہ سفیدی کند نہ موست — گرد یست ماندہ بر رخم از رہگذار عمر
مہمید خرج کن بنفس خود کہ بستہ است — در رشتۂ نفس گہر آبدار عمر
زہر یست زہر مرگ کہ شیرین نمی شود — ہر چند تلخ میگذرد روزگار عمر
تا چند بر صحیفۂ ایام چون قلم — صائب بگفتگو گذرانی مدار عمر

ولہ

چو سایہ دولت دنیا ست کجناح سفر — تلاش سایۂ بال و پر ہما بگذار

ولہ

ربودہ خواب مرا حسن ہمچنان دگر — گران چو خواب بچشمم بود خیال دگر
گذشتن از سر تقصیر من بروی کشاد — بانفعال من افزود انفعال دگر
اگر دہی بنفس جان بخلق چون عیسی — نفس بکش کہ خموشی بود کمال دگر
زیان نکرد سلیمان بدلنوازی مور — بحسن سلطنت خود فزود دل خاطر دگر

ولہ

ربودہ ست مرا ذوق جستجوی دگر — برون ز رشتن جہت افتیاد دام بسوی دگر
مرا بسوختگان رہنما شوید کہ نیست — دماغ خشک مرا سازگار بوی دگر
جز اینکہ محو کنم از دل آرزوہا را — نمانده ست مرا در دل آرزوی دگر

ولہ

سوگند بہ عامل بیداد گر را کار خیر — شاہد ظلم ست از اہل عمل آثار خیر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کوته اندیشی که خیر از مال مردم میکند — دست و دامان تهی بر گرد و از بازار خیز
نور از آئینه میبارد سکندر را بخاک — بی گهر هرگز نگردد ابر گوهربار خیز
نام جم از جام و رد و دست تا افلاک هست — ماندگی هرگز ندارد گردش پرکار خیز

وله

از سعی کار عشق نشود خاجه بیشتر — پیچد بمرغ بال فشان دام بیشتر
از سنگها عقیق بهمواری که داشت — تحصیل نام کرد در ایام بیشتر
از اوج اعتبار نیفتند اهل خلق — مست غرور افتد ازین بام بیشتر
از ره مرو بظاهر همواره مردمان — در خاکهای نرم بود دام بیشتر

وله

دل روشن از سیاهی سودا است بیشتر — سوز و گداز شمع لبها است بیشتر

وله

بر لب بام خطر باشد مکان اعتبار — خواب امنیت بنا شد در جهان اعتبار
از ورق گردانی بال هما غافل مشو — ای که مغروری بچین زرنشان اعتبار
پرده او بار باشد اطلس اقبال او — تخته کن گر بنشینی و اری دکان اعتبار
از غرور کهنگان چندان مکدر نیستم — گشت بار انار این تو کبیگان اعتبار
این کمان دارند کز رحمت چو بگشایند چشم — میشود سوراخها در آسمان اعتبار
عالم بی اعتباری عالم بی آفت است — زود بیرون آی از اصحاب جهان اعتبار

وله

شکوه تاریکی دل را باهل دل مگو — از بغل آئینه را در پیش رو شنگیر آ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

ربودن چو موان نہ تاکی از بان هم
چہ جوئی روزی خود از روزی خوار دیگر

ولہ

داغ ست بر گ غنچہ گلستان روزگار
دود دل ست سنبل و ریحان روزگار
چون شمع تا تمام نسوزی نمیرہند
خط امان ترا ز بہستان روزگار
رغبت بآب و نان بخیلان نمی شود
دل خون ردن ست قسمت مہمان روزگار
تا بردہ ایم سر بگریبان بردہ ایم
گوی سعادت از خم چوگان روزگار

صائب ز فکرہای گلو سوز من نماند
جا در بیاض گردن خوبان روزگار

شکوہ کردن از شاعر کافر نعمتی ست ولہ عمر چون آب ست باشد آخر شش در گذار

ولہ

تخم مہر گر بدلہا می فشاند روزگار
وانہ از بہر درودن میرساند روزگار
دیدہ چون خورشید ہر کس را بر اوج اعتبار
بر زمین چون سایہ آخر میکشاند روزگار
از تو باشد گر ہمہ روی زمین از خود مدان
کانچہ داد امروز فردا میستاند روزگار
میکند ہستادہ از عبرتی ہم سرشار
ہر کرا بر کرسی زر می نشاند روزگار
با کمان بیحیائی ہمچو شرم آلودگان
میدہد رنگی و رنگی میستاند روزگار

صائب لب تشنہ را عمر یست چون موج سراب
بر امید آب ہر سو میدواند روزگار

آب گوہر از تہی چشمان نمیشوید غبار ولہ نقش جوی خشک باشد در عقیق آبدار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

ناقص از کامل بر دلذت ز دنیا بیشتر
دیدۂ احول کند عیش دو بالا بیشتر

زشت را آئینۂ تاریک باشد دیرہ پوش
میرسد آزار بد گوہر بہ بینا بیشتر

خانہائے کہنۂ صائب مسکن مار است مور
در کہن سالان بود حرص و تمنا بیشتر

ولہ

بیشتر گردد دل نازک ز غمخواران فگار
وای بر چشمیکہ از دستش بود بیمار دار

ہر تہی مغزی ندارد جوہر میدان فقر
کز تہی دستی نلرزد در جہان خود آتش چنار

تا نزد بر دل چشم نکشایند از خواب غرور
وای اگر میبود دلتہای دنیا پایدار

درد و یدن جواب تو انگر بر نمیدارد کسی
اہل دولت را بغفلت چون سبو بار دگر

ولہ

درویش را ز خرقۂ صد پارہ نیست عار
معتبر بقدر ہمت بود صاحب اعتبار

عیش جہان نظر بغم بی شمار او
بر قیست کز سحاب شود گاہی آشکار

دلہای صاف راست نگہبان ملامت
آئینہ را ز موم بود آہنین حصار

ولہ

قطرۂ خود را در بن دریا چو گوہر ساختے
دست خود را چون صدف بر روی یکدیگر گذار

در سرای دوم بی برگ چون مہمان سوئے
خار بر لب زن فصولی ابرو در گذار

در بیابان طلب گر سر نخواہی باختن
از نشان پای خود مہری بین معتبر گذار

آب گوہر ترجمان حالت گوہر بس ست
عرض حال خویش را صائب بچشم تر گذار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

خرگوشه قناعت ازین خاکدان مگیر
شیر از کنار ره بهج زابلان جهان مگیر

چون عزم صاد قست زکوشش مدد اردت
در راه دوست توسن عجز را عنان مگیر

وله

بر شریف ست گران منت احسان کسیر
کاه بر دیده بهنگام پریدن مگذار

وله

کار دنیا کن و اندیشه عقبی مگذار
تا بعقبی نرسی دامن دنیا مگذار

خود حساب خط پاکی ست ز دیوان حساب
آنچه امروز تو امکرد بفردا مگذار

بیشتر شهپر توفیق سبکباری خلق
بار مردم بکش و بار بدلها مگذار

گوشه گیر در ایام کهن سالی ها
خرمنت پاک چو گردید بصحرا مگذار

گر سر صحبت آن لیلی عالم داری
پای بیرون ز سیه خانه سودا مگذار

حسن از آینه تار گریزد صائب
دل غفلت زده را پیش دل آرا مگذار

بپیری گفتم از دامان دنیا دست بردارم
ندانستم که در خشکی شود این خار گیراتر

وله

میکشد غربت طلب خواری زدوران بیشتر
هست یوسف را خطر از چاه و زندان بیشتر

از بخیلان حق آزادی مرا برگردن ست
چون نگویم سکر انیقوم از کریمان بیشتر

سنگ صاحب روی گردان میشود چون سیر شد
نفس با شد در تهی دستی بفرمان بیشتر

آب در ظرف صفالی خوش ستر از جام زر
میپرند از عمر لذت خاکساران بیشتر

حیرت هر کس درین عالم بقدر بینش ست
هر که بینا تر درین هنگامه حیران بیشتر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

نسخہ مغلوط عالم قابل اصلاح نیست
وقت خود ضایع مکن کہ طاقت بسیارش گذار

حاصل این مزرع ویران بجز تشویش نیست
از خراج آسودگی خواہی بسلطانش گذار

صائب از اشک ندامت چون نداری بہرہ
شست و شوی نامہ ابر بر احسانش گذار

بیشوئی دست و پای شہپر پرواز را
آب این چاہ است نے دلو و رسن نزدیک تر

ولہ

برگ ادبرگ ریز از خود فشاندن جود نیست
درہم و دینار را در زندگانی کن نثار

جوشن داؤد گرد سینہ چون پر خنہ شد
دل دونیم از درد چون گردید گردد الفقار

ولہ

نداری چون زن معنی بہرہ باری مکن عورت
کہ در پرواز گردد مرغ کوتہ بال رسوا تر

ولہ

تلخ کام امین ز چشم شور ماند بیشتر
بادہ انگور از انگور ماند بیشتر

ولہ

حرص در ہنگام پیری از غلاف آید برون
بال و پر پیدا کند چون مور ماند بیشتر

قسمت اشرار گردد از قضا عمر دراز
در بساط خاک مار از مور ماند بیشتر

ولہ

گشادہ روی من کردست خصم از گناہ
گناہ مانع ایجاد ما شد اول

شراب شیشہ شکن در پیالہ شد ہموار
چگونہ مانع غفران شود در آخر کار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

ورق دیدہ یعقوب ہمین مضمون است | کہ شود صبح طرب چشم سفید آخر کار

ولہ

فلک دون کار پیر دیان کند ہر نیستی دارد | کہ پشت آئینہ را از روی پیدا شد منقش تر

ولہ

نمیدانند اہل غفلت انجام شراب آخر | باتش میزند این غافلان از راہ آب آخر

ولہ

جوشن داودی قلم و تدبیر | نقش بر آبست پیش ناوک تقدیر

ولہ

از ہیچ آفریدہ بدل گرد کین مگیر | در زندگی قرار بزیر زمین مگیر
نتوان بعلم رسمی از آتش نجات یافت | در پیش روی خود سپر کاغذین مگیر

ولہ

خار پیراہن مشو سودگان خاک را | تا پس از مردن نگردد تربت ہر موی مار

ولہ

درویش خامش از ہیرم کشیدہ تر | از ریشہ ہاست ریشہ خاکی گزیدہ تر
خاموش بیکمان چو بارود بی صدا | باشد ز یوح گوہر آتش کشیدہ تر

ولہ

سامان دہر را ہمہ اسباب غم شمار | ہر چیز از تو فوت شود مغتنم شمار

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ای که در دامن صحرای طلب میگذری — روز بود دست دعا در شب دیجور بیار

ولله

اگر پیمانش برآید آفتاب بیزوال — هر که جز دامان شب نگرفت دامان دگر

ولله

بر خرقه صد پاره ارباب توکل — جز رقعه حاجت نبود بینه دیگر

ولله

میکشم با دل سیاهی خجلت از کردار خویش — آه اگر میدیدم آئینه واری در نظر

ولله

چنان کز رشته بیسار گردد نور شمع افزون — مرا دل گرد دارد جمعیت احباب روشن تر

ولله

بر ندارد نظر از بال و پر خود طاؤس — هر که آراسته تر از همه کس خود بین تر

ولله

صلاح خاص از آنکس طلب که طاعت را — کند ز دیده خلق آرگناه پنهان تر

ولله

نیست بیخار درین بادیه یک آبله پا — پای فرسوده چه گل چیند ازین نشتر زار

رقص موج درین بحر بساحل نرسید — کشتی ما چه خیال ست که آید بکنار

چون بدریا بلا شود از دیده شور — ساغر هر که درین میکده گردد سرشار

حرص را جمع روسیم نساز د خرسند — گنج بیرون نبرد کجروی از طینت مار

دگمان قصد اقامت نکند صائب تیر — قد چو خم گشت دل از عمر سبکرو برار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

وله

گرچه میگردد ز آتش سخته هر خامی که هست
خام ز هر کس که دارد جز و نارس می‌شتر

میشود چون ماه کنعان عاقبت مالک رقاب
از غریبان میکشد هر کس خواری می‌بیشتر

از دلیل و برهان دائم فلسفی در رحمت است
کودکان را مانده سازی سوزنی می‌شتر

میشود صائب دعا در دامن شب مستجاب
وقت خط هست از بتان امیدواری بیشتر

از بیغمان جمیله غم را نگاهدار
از چشم شور درد و الم را نگاهدار

مشکن بحرف سخت دل اولیای حق
پاس کبوتران حرم را نگاهدار

هنگام صبح نغمه سرایان بوستان
فریاد میکنند که دم را نگاهدار

وله

ریخت و ندانها و در فکر لب نانی هنوز
مهره باریکه گردون گردانی هنوز

شاهراه کشور مرگ ست هر موی سفید
ره نمایان گشت و در فکر گرانجانی هنوز

قامت خم گشته چوگانست بی‌سعی مرا
تو همان سرگرم بازیهای طفلانی هنوز

شد طناب عمر ست و جمعیت پیران ز دست
در سر انجام عمارت سخت بنیانی هنوز

وله

سبک ز سینه مای غبار غم برخیز
ز همنشینی ما میکشی الم برخیز

سر قلم بشکن مهر کن دهان دوات
باین سیاه دلان کم نشین کم برخیز

بدار حرمت موی سفید پیران را
چو آفتاب بتعظیم صبحدم برخیز

درین دو وقت اجابت کشاده پیشانی ست
دل شب از تو توانی سفید دم برخیز

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

درین جهان نبود فرصت کمر بستن — زخاک تیره کمر بسته چون قلم برخیز

ولله

بهر روی خلق تا کی آرزو کردن نماز — چند در یک قبله خواهی بود رو کردن نماز
تا نشوئی دست از دنیا میاور در نحر — در شریعت نیست جایز بی وضو کردن نماز

ولله

رزق نزدیکان حق آید بپای خویشتن — از تردد در حرم باشد کبوتر بی نیاز

ولله

جواب تلخ نبود از لب ترش رویان — هزار بار به از قند انتظار آمیز

ولله

باید اگر بمردم بیگانه جان فشاند — زنهار آبرو بدر آشنا مریز

ولله

تر از هر که رسد تلخی درین عالم — محصلی ست که از خلق و خدا بگریزد

ولله

صد گل بیاد رفت و گلابی ندید کس — صد تاک خشک گشت و شرابی ندید کس
تا تشنگی بسازکه در ساغر سپهر — غیر از دل گداخته آبی ندید کس
از گردش فلک شب کوتاه زندگی — زانسان بسر رسید که خوابی ندید کس

ولله

بیهوده اوقات مردم صرف در تعمیر تن — فکر آزادی ازین زندان ندارد هیچکس
سرو را دارد طوق منت گردن آزادگان — تنگ بندست در جهان ندارد هیچکس

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

درد پیری را جوانی میکند درمان و بس | آه کین در بان نباشد در دکان هیچکس

وله

قصر دولت پایدار از دست ارباب دعاست | پشتبان طاق کسری کلبه زالست و بس

وله

پر چشمها سبک ز گرانی شوند خلق | در محفلی که راه بیابی گران مباش

وله

صبر کن چون فلک کن تا برائی رو سفید | دانه چون در آسیا افتد تحمل باید ش

وله

در وقت خویش هر که دهن باز میکند | از گوهرست همچو صدف آب و دانه اش
نرمی ز حد مبر که چو دندان مار سخت | هر طفل نی سوار کند تازیانه اش
هر کس کند ز پایه خود بیشتر بنا | خال نزول میزند از بهر خانه اش

وله

زخوان چرخ فرومایه دست کوته دار | که قدر خود شکند هر که بشکند نانش

وله

رود چگونه از ین ضعف کار من از پیش | که من بپای نسیم سحر روم از خویش
شود عیار بد و نیک در سفر ظاهر | یکیست تیر کج و راست تا بود در کیش
لب سوال سزاوار نجیه میشیرست | عیبت بجز قه خود نجیه میزند درویش

وله

پیش از خزان بخاک فشاندم بهار خویش | مردان بد بگیری نگذارند کار خویش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دائم سیاه دود بلا سیر می کند | هر کس شناخته ست یکین بیا رخویش

ولله

دین بدنیای دنی ای غافلان مفروشید | آنچه در مصر عزیزیست بکنعان مفروشید
عارفان نرخ لباسی بجوی نستانند | بروای شیخ بهایکی دامان مفروشید

ولله

چون سرو در مقام رضا پایدار باش | آزاده از انقلاب خزان و بهار باش
از تند باد حادثه چین بر جبین مزن | در بحر همچو آب گهر برقرار باش
در نوش و نیش کن بحریفان موافقت | با هر که هم پیاله شدی هم خمار باش

ولله

نهفته چون گنه از خلق دار طاعت خویش | با طلاع خدا صد مکن ز شهرت خویش
بهشت اگر ز در خانه ام گذار کند | قدم برون نگذارم ز کنج خلوت خویش

ولله

چون رون آورم از جیب سر خجلت خویش | که ز عصیان خجلم بیش از اطاعت خویش

ولله

از گران قدریست هر مطلب که دیر آید بدست | از تهی بر گشتن دست دعا غمگین مباش

ولله

هست ناهموار از آفت حصار عافیت | نخته مشق حوادث میشود همواره تر

ولله

ابر بهمن چون ست صدف شد کف سائل | از نیز شر دندان شود اندیشه نان بیشتر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از دشمن بیگانه اگر خلق هراسند
صائب کند اندیشه ز اخوان زمان پیش

فارغ بتمنای جهان گذران باش
بی دغدغه چون دیده حیرت زدگان باش

وله

مرد صحبت نیستی از دیدها مستور باش
از بلاد وی جامع دار ازمردم دور باش

وله

داغ محرومی منه بر چهره اهل سوال
نور استحقاق گوهر چهره سائل مباش
ابر شرم خود را چو بر نوبهاران عالم کن
چون تو داری قابلیت گوهر قابل مباش

وله

بحسن عاقبت غم کجا رسد شادی
طرب رسول ملال ست و غم پیمبر عیش
چنانکه فتنه عالم زیاده میزاید
بصد هزار غم آبستن ست مادر عیش
به آفتاب حوادث بساز چون مردان
که همچو میوه خام ست سایه پرور عیش
کجاست گرد سیاه غم و غبار ملال
که خاکهای جهان را کنیم سرمه بصر عیش

وله

نیستی مرد مصاف تیر باران سوال
تا نبادانی توان گشتن علم دانا مباش

وله

فرش ما افتادگی اسباب ما آزادگی
خانه ما را نگهبان گر نباشد گو مباش

وله

زینت ظاهر چه کار آید دل افسرده را
نقش بر دیوار زندان گر نباشد گو مباش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

انیقدر دلبستگی صائب ز لف یار چیست
نسخهٔ خواب پریشان گر مباشد گو مباش

بدم چو آتش سوزان بچهره جوزن باش
برآسمان سخن آفتاب انور باش

صدف ز دست تهی بس یتیم را پرورد
تو هم ز آبلهٔ دل یتیم پرور باش

بمیوهٔ دم جهان گر نمیکنی شیرین
چو سرو وبید بهر حال سایه گستر باش

غنای طبع بود کیمیای روحانی
چو نیست مال بسیر دل توانگر باش

ولله

چون نگس ناخوانده هر کس بر سر خوانی رود
ای مسیحا پیش از دست خود ز خود بر دی خبر باش

ولله

ز خار زار تعلق کشیده دامان باش
بهر چه میکشدت دل ازان گریزان باش

قد نهال خم از بار منت ثمرست
ثمر قبول مکن سر و این گلستان باش

خودی بوادی حیرت فگنده است ترا
برون خرام ز خود خضر این بیابان باش

تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست
چو چشم آئینه در خوب و زشت حیران باش

ز گریه شمع به پروانهٔ نجات رسید
تو نیز در دل شب همچو شمع گریان باش

کدام جامه از پرده پوشی خلق بست
بپوش چشم خود از عیب خلق عریان باش

درون خانهٔ خود هر گدا شهنشاهی ست
قدم برون منه از حد خویش سلطان باش

زبلبلان خوش الحان این چمن صائب
مرید زمزمهٔ حافظ خوش الحان باش

میکند زهر هلاهل کار خود در انگبین
از گزندش شهد شیرین را زبان غافل مباش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

آب ریگاه را باشد خطر از بحر بیش
صائب از همواری اهل زمان غافل مباش

از بیقراری دل اندوهگین خویش — خجلت کشم همیشه ز پهلونشین خویش

وله

با صبح رو کشاده تر از آفتاب باش — از هر که دم شمرده نه در حساب باش
هر ماه نو که گوشهٔ ابرو کند بلند — از غیب اشاره است که با درکاب باش
گر هست در دماغ ترا باده نخوتی — آمادهٔ شکستن خم چون حباب باش
هرگاه سایهٔ تو نهد رو بکوتهی — آمادهٔ زوال خود ای آفتاب باش

وله

هیچ نوشی نیست بی نیش ای بیشه یار باش — خواب شیرین بیش دارد در کمین بیدار باش

وله

گوته اندیشی که نفرستد بعقبی مال خویش — چشم امید تن پرور بیهوده دنبال خویش
چون بگردد دام گاه عنکبوتان کرده ام — دست و پا گم از هجوم رشته آمال خویش
خواب راحت میکنم در سایهٔ بال همما — تار استغنا کشیدم سر بزیر بال خویش
بیشتر بر دیده خونبار من عالم سیاه — هر که اندازم نظر بر نامهٔ اعمال خویش
هست اظهار جرائی خجلت بیحاصلی — اینکه میبینم همان از همنشینان سال خویش

داغ می نخشدم گفتار هر جا در نیست
پیش پیر دهقان مکن اظهار صائب حال خویش

یکسر مو منت از خوان کرم جیبت مکش — گر بجا باید فتاد از چشم خود منت مکش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

پوچ شد از دعوی بیهوده مغز خود فروش | آب اکف میکند دیگی که نشنیند ز جوش

وله

یکحرف بشنو از من و در خلد سیر کن | در مجلسی که گوش نوان شد زبان مباش

وله

بر دشمنان شمر دم عیب نهانی خویش | خود را خلاص کردم از ما سبای خویش
در پیش چشم من گل خندید سوخت دشمن | چون صبر خنده سازم عهد جوانی خویش

وله

مریض مصلحت خویش را نمیداند | بتلخ و شور طبیب زمانه قانع باش

وله

توانگری که نباشد بخیر اقبالش | نصیب مردم بیگانه میشود مالش
گذشت خواجه چون عنکبوت مرده هنوز | مگس شکار کند رشته های آمالش

وله

ساده لوحی کشکایت کند از قسمت خویش | میکشد تیغ بسیمای ولی نعمت خویش
زین چه حاصل که گناهان مرا بخشیدند | مشکه در آتش سوزنده ام از خجلت خویش

وله

باری جنت محور کز بهر عبرت بس بود | انچه آدم دید از ان گندم نمای جو فروش

وله

نباشد هر کدا امروز در خاطر غم فردا | شب آدینه اطفال باشد جمله ایامش

وله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

از جوش آب دیگ کف پوچ میشود | از گفتگو بخرج رود مغز خود فروش

ولہ

اکسیر پاک نسازد ہمین عیب خلق | ہمان کلید در دوزخ ست مسوکش

ولہ

اگر صد بار بر خیزد ہمان بر خاک مینشیند | ببال دیگران ہرکس بود چون تیر پرواز ش

ولہ

ہرکہ پہلو زلاغرے دزدید | پہلوی چرب اوست قصابش

ولہ

قتادگیست کہ پشتش نمیرسد بزمین | بخصم خویش سوارم من از تحمل خویش

ولہ

حذر از آہ جگردوز کہن سالان کن | کاین کمانی ست کہ بر خاک نشیند تیرش

ولہ

انفعال روسیاہی آب میسازد مرا | آب در صحرای محشر گر نباشد گو مباش
بس بود خاکی کہ بر سر کرده ام از زندگی | بر سر خاکم عمارت گر نباشد گو مباش

ولہ

خواب امنی را کہ میجستم بصد چشم از جہان | بعد عمری یافتم در سایۂ دیوار خویش
از حیات بیوفا استادگی جستن خطاست | ماندگی آرد روان را آنچنان از رفتار خویش
باد آلوده بی شرمیست اظہار صلاح | میکشم پیش از گنہ خجلت ز استغفار خویش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

قدر باشد بسی شب آنکس را که بود در سرا
مجلس افروزی بغیر از دیدهٔ بیدار خویش

ولہ

تیغ را جوهر بود به از نیام زرنگار
گر ز ارباب کمالی بسته زیور مباش
تشنگان را امید تسکین بود از خشک خود
در مروت از عقیق سنگدل کمتر مباش

ولہ

هدیهٔ ما تنگدستان را بچشم کم مبین
از مروت بر سر خوان تهی سر پوش باش

ولہ

ز اضطراب دل کند آنزلف عنبر فام رقص
میکند آری ببال مرغ وحشی دام رقص
تا رگ خامی بود در باده بنشیند ز جوش
میکنند از نارسائی صوفیان خام رقص
اوج دولت جای بازی نشاط و لهو نیست
از بصیرت نیست کردن بر کنار بام رقص

ولہ

هر که بیش از مرگ مرد از بیکران عالم خلاص شد
هر که بیرون رفت از عالم ز عالم شد خلاص
تنگدستی رست لازم گریهٔ بی اختیار را
تا نکرد تا آورد بر کار چشم گریانم شد خلاص

ولہ

بنور عقل درین انجمن کسی بیناست
که کرد دولت بیدار را بخواب عوض
ستاره بدل ز داغ عشق او دارم
که نی بماه کنم نی بآفتاب عوض

مگر بعشق دل خویش خوش کنم صائب
وگرنه عمر ندارد بهیچ باب عوض

ز دل بخوبی میکند آب و تاب خط
ز نهار دل مبند بموج سراب خط

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

یک ساعت ست شعلهٔ خط انجمن فروز
غافل مشو ز دولت پا در رکاب خط

ریحان خلد نسبت سزاوار هر سفال
تا در دلی که ریشه کند پیچ و تاب خط

خط بر سر بنفشهٔ فردوس میکشد
در چشم هر که سرمه کشد انتخاب خط

از بسکه چشم بوالهوسان خیرگی نمود
رفت آفتاب حسن بزیر نقاب خط

وله

چراغ صبح بیکیف جلوه میشود خاموش
مرا بموسم پیری ز اعتبار چه خط

وله

اینکه گاهی میزدم بر آب و آتش خویش را
روشنی در کار مردم بود مقصودم چو شمع

روزی من بر دل این تنگ چشمان بار بود
گرچه در محفل زبان بر خاک میسودم چو شمع

وله

منم بگوشهٔ چشمی آشنا قانع
بخاکپای قناعت ز توتیا قانع

ز مال خویش باحسان تمتعی دارد
مشو ز گنج بنامی چو اژدها قانع

وله

آبرو را میبرد از چهره اظهار طمع
ابر آب روی مردانست گفتار طمع

میتوان جستن بمکر و حیله از قید فرنگ
نیست امید رهائی با گرفتار طمع

وله

بلاست دائره خلق چون سپیچ افتاد
که دام دو همه باشند در بیابان جمع

وله

بفکر دل نفتادی بهیچ باب دریغ
بکنج راه نبردی درین خراب دریغ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

غذا ز خون دل خود کنند سوختگان
تو هیچ بوی نبردی ازین کباب دریغ

بوعده ها دروغ زمانه دل بستی
شدی فریفته موجه سراب دریغ

ولله

صحبت ناجنس آتش را بفریاد آورد
آب در روغن چو باشد میکند شور چراغ

ولله

سخن عشق مدار از دل افگار دریغ
که ندارند چراغ از سر بیمار دریغ

مانده در سلسله طول امل گوهر دل
مهره خود زر بود یم ازین بار دریغ

از گران خوابی خواب زمین گیر شدیم
نرسیدیم بآن قافله سالار دریغ

آنکه از دندان هاست پرزگوساخته است
نیست ممکن تا لب گویا ز تو مان دارد دریغ

ولله

از وجود خاکی من سرمه وا رمانده است
گوشه چشم مروت را مدارا ز من دریغ

ولله

گرچه صد غوطه درین قلزم خونخوار زدیم
رو نبردیم بآن گوهر شهوار دریغ

ولله

دل چه باشد تا کسی از دو جهان دارد دریغ
عاشق شوق همیا قست جان دارد دریغ

بهتر از سیری هن بندی نباشد شیرا
غافل ست آنکس که مال از دشمنان دارد دریغ

ولله

نیست چون صاحبدلی تا گویم از اسرار حرف
میزنم از نیکنامی با صورت دیوار حرف

معنی بیچیده بی زحمت نمی آید بدست
میشود از پیچ و تاب فکر چو پرگار حرف

میشود طومار عمرش طی بیاد فرصتی
هر نهی مغزی که گردید چون قلم بسیار حرف

از دم بیجا شود آئینه روشن سیاه
بی تامل پیش اهل دل مزن زنهار حرف

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سینهای بی غبار آئینهٔ یکدیگر اند
هست در هنگامهٔ اهل صفا کار حرف
میکند بی پرده عیش را با واز بلند
میزند هر کس که در گوش گران بسیار حرف

ولـه

بزخموشی میدهی ترجیح حرف پوچ را
میشوی قانع بکف از بحر گوهر بار حیف
استخوانت توتیا گردد ز خواب گران
تر نشد از اشک ندامت دیدهٔ بیکار حیف
آدمی انگاره انگاره رفتی از جهان
با وصد سامان نکردی خویش را هموار حیف

ولـه

از قناعت گر دو عالم میکنی یک جو خویش
زود میشد سیر چشم از گوهر غلطان صدف
با تهی دستی ز روشن گوهری میپرورد
صید یتیم بی پدر را دامن دامان صدف

ولـه

نیست صائب در بساط بحر با آن دستگاه
آنقدر گوهر که دارد دیدهٔ حیران صدف

ولـه

دهان لاف پر از خاک باد دریا را
که پیش ابر کند دست خود دراز صدف

ولـه

نیست بر آئینهٔ دروی کشان گرد خلاف
میتوان چون جام می دادن بته دلهای صاف

ولـه

گلها تمام بیکطرف آن رو بیکطرف
چین و خطا بیکطرف آن مو بیکطرف

ولـه

بدستی سپهر جفا جو بیک طرف
مستانه جلوهای خدا و بیک طرف
اکنون که زلف بر خط انصاف سر نهاد
افتاده است خال لبت بیکطرف
از پیچ و تاب رشتهٔ عمرش شود تمام
با هر که افتد آن خم گیسو بیکطرف
در وادی که لیلی بیگانه خوی ماست
مجنون بیکطرف ود آهو بیکطرف

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دردیده ها سبک نتوان چو برگ کاه — از جا مرو بجاذبهٔ گیر و دار خلق

ولله

نقش و نگار ما بود از سر نوشت خلق — باز از سر کرده اند همانا سرشت خلق
هر دم ز بیم آتش دوزخ در آتش اند — ما را خدا پناه دهد از بهشت خلق
با صد چراغ پیدا علم عیب خویش را — گوید فرصتی که فرق کنم خوب و زشت خلق

ولله

نازم بمرد و چشم گوشه تنهائیم — میخورد چون صید و ز ما غم بلای خلق

ولله

دل شکسته بود گوهر نگانهٔ عشق — بود ز پیرهن زرین ز زرخزانهٔ عشق
ستاده اند بامید گوشه چشمی — هزار یوسف مصری بآستانهٔ عشق
خم سپهر برین را بدست بردارند — سبوکشان ضعیف شبانهٔ عشق
کسی چگونه کند ضبط خویشتن صائب — که نه سپهر بود جذبه از ترانهٔ عشق

ولله

جمعی که پیش خلق گذارند روی خاک — پیش از اجل روند ز خشت فروی خاک
شرط وجود خلق ز جهان دست شستن است — زنهار روی خود ننهی بی وضوی خاک
بر نور و ما رجائی نقش تنگ گشته است — برند بسکه آدمیان آبروی خاک

ولله

بر پیر سال لطمی پیاله پنهان دار — که ز هر میچکد از دیده حسود ملک

ولله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

قند خود را نشود آینه دل بیرنگ | که مجالست سیاهی رود از داغ پلنگ
نشود روزی شیرین سخنان آزادی | تا برآمد شکر از بند نی افتاده تنگ
چشم آسودگی از عالم پرشور خطاست | مهد آسایش این بحر بود کام نهنگ

ولله

زنهار تن بنام مده چون نگین شدن | عالم سیاه در نظر من ز نام خشک

ولله

جلوه‌ها مختلف از دوشراب لاله رنگ | آب جوهر همه شور و تپش و در آمیخته رنگ

ولله

مشو چو خرز زمین چون مشو چو خاک فتد بخاک | دانی که کس کجا نا تمام افتد بخاک
از طلوع و از غروب مهر روشن سد که چرخ | هر که از بر داشت صبح از خاک شام افتد بخاک
از هوا گیرد سخن را چون ملک فانا شد رسا | مستمع چون نارسا باشد کلام افتد بخاک
لعل دون کفرست در بزم خصوصیت ان | بهر من پیش صنم جای سلام افتد بخاک

ولله

صائب امید من ز بزرگان بریده شد | تا شد ذکوه قسمت سایل جواب خشک

ولله

از بسکه کرد نهان چرخ نقد جان در خاک | هزار چشمه حیوان بود روان در خاک
تر اکه دست تصرف بزیر سنگ بود | چه سود از ینکه بود گنج بیکران در خاک

دران ریاض که تیغ زبان کشد صائب
کنند تیغ زبان بلبلان نهان در خاک

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کیست آرد پشت گردون ستمگر را بخاک
میزند این کهنه کشتی گیر یکسر را بخاک

سیل از ویرانه بار حسار گرد آلود رفت
زود میمالد فلک روی ستمگر را بخاک

سعی دارد در زوال آفتاب عمر خود
هر که اندازد درخت سایه گستر را بخاک

نقد خود را نسیه گردان صائب از عقل ست دور
بهر زر تا چند مالی روی چون زر را بخاک

چرخ ست حلقه در دو لتسرای دل
عرش ست پرده دار حریم سرای دل

دل آنچنان که هست اگر جلوه گر شود
نه طاس سپهر گردد قبای دل

گرگی که زیر پوست بخون تپان شده ست
یوسف شود ز پیرهن صفای دل

ما خود چه ذره ایم که نه محمل سپهر
رقص الجمل کنند ز بانگ درای دل

دست از کتاب خانهٔ یونانیان بشوی
صد شهر عقل کرد سر روستای دل

صائب اگر بدیدهٔ همت نظر کنی
افتاده است قصر فلک پیش پای دل

سپهر دشمن جانهای آزرومند ست
که بزر بخیل گرانست میهمان فضول

وله

گلی که آفت پژمردگی نمی بیند
همان گلست که چیند از نظاره گل

وله

تو در تن غافل از جانی چه حاصل
اسیر چاه و زندانی چه حاصل

لباس آدمیت خلق نیکوست
تو زین تشریف عریانی چه حاصل

تن خاکیست زندان تو از جهل
در استحکام زندانی چه حاصل

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

خطِ آزادگی چون سرو دارے — زرِ غائی نمیخوانی چه حاصل
چو خواهی عاقبت شد رزق موران — بدولت گر سلیمانی چه حاصل
چو دوران میکند در کاسه ات خاک — تو گر فغفور دورانی چه حاصل

بعالم نیست صائب چون سخن سنج
تو در ترتیب دیوانی چه حاصل

دنیا گذشته که بهشت است مطلبش — از سادگی هوا بهوا میکند بدل
با خواب امن دولت اگر جمع میشود — شب شاه جای خویش چرا میکند بدل
گر ره بر جوان بجال شکستگی — قد خدنگ خم دبصا میکند بدل

ولله

دل شبها مشو از دیده گریان غافل — در سیاهی مشو از چشمه حیوان غافل
قد خم گشته رسول سفر عاقبت است — مشو اے گوی سبکمغز ز چوگان غافل
شمع بر شته محالست کند قامت راست — مشو اے دیده دراز از پس ضعیفان غافل

کف افسوس شود برگ نشاط صائب
هر که گردیده ز بی برگ و نوایان غافل

ما خنده ایم و هیچ نمیگذاشتیم — گل را بشوخ چشمی شبنم گذاشتیم
مردم بیاد گار اثرها گذاشتند — ما دست رد بسینه عالم گذاشتیم
خیری بروی هم نهادیم در جهان — جز دست اختیار که بر هم گذاشتیم

ولله

بخوان آغشته نعمتهاے الوان جهان دیدم — زبان خویش چون خون جگر خشید بر لب ها لیدم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مرا نیاز گرد از اهل دولت دیدن باران — نیک دیدن ز صد دیدنی آزاد گردیدم
نشد روز قیامت هیچ کاری دستگیر من — بجز دستی که بر یکدیگر از افسوس مالیدم
بمیزان نظر سنگین برآید پایه خوابم — چو خواب امن را با دولت بیدار سنجیدم

وله

طاعت بانیست غیر از نشستن در بهشت جهان — گر نماز از من نمی آید وضوی میکنم

وله

گاهی در آب دیده و گاهی در آتشم — درماندهٔ متابعت نفس سرکشم
موج سراب در دل شب آرمیده است — ما روز و شب بطول امل در کشاکشیم

وله

ما را شغل آب و گل آئینه را پرداختیم — خانه سازی انجمن سازی بهم ساختیم

وله

ما نقش بذیر و رقهای ساده ایم — چون داغ لاله از جگر دردزاده ایم
بر روستان فتنه چه افسوس میخوریم — با خود اگر فرار ز قامت نداده ایم

وله

طفل میگرید چو راه خانه را گم میکند — چون نگریم منکه صد خانه را گم کرده ام

وله

شد ند جمع دل و زلف ز آشنائی هم — شکستگان جهانند موميائی هم
فغان که نیست بجز عیب یکدگر جستن — نصیب مردم عالم ز آشنائی هم
شود بباطن جهان پرور ی تمام عیار — کند کوشش اگر خلق در روائی هم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

باحسان میتوان جان بر دازین دریا شی سوشر
کنار این بحر را جز دامن سائل نمی بینم

ولہ

نیست بیکار درین مرحلہ یک پشت خمار
ہمہ ابر محک دیدۂ بینا زدہ ام

ولہ

سفینہ در عرق شرم من تجان انداخت
زبسکہ منفعل از کردہا ی خود گشتم

ولہ

کو برآرد وحشت تنہائی از خاطر دما
ما حریف آہ و رسم آشنائی نیستیم

ولہ

زسادگیست تمنای سود ازین مردم
کہ شد بخاک برابر چو از ین مردم
بغل کشائی جان بود پیش تیغ اجل
گشایشی کہ مزار و نمود ازین مردم
کسیکہ سر بگریبان درین زمانہ کشید
یقین کہ گوی سعادت ربود ازین مردم

ولہ

خط باوراق جہان بد و نادیدہ زدیم
پشت دستی بگل چیدہ و نا چیدہ زدیم
ہرم از ماتم پرگی نتوان آہ کشید
چار تکبیر برین نخل خزان دیدہ زدیم

ولہ

بچار موجہ رد و قبول تن در دہ
نرا کہ نیست میسر گسستن از مردم
اگر نہ تیرگی آرد طمع چرا سائل
چراغ میطلبد روز روشن از مردم

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کعبه مقصود را در نقطهٔ دل یافتم
چون رو از هر دو جهان در خود اکنون کرده ام
از گرفتاران این گلشن چه میپرسی که من
هیچ جا سر آزادگانه جایی در گل نیافتم

وله

بیک فریب دسته ست صد دفتر اینجا
بخود تا رسیدم بعالم رسیدم

وله

ز سر کلاه خدا را چگونه بردارم
که زیر تیغ حوادث همین سپر دارم
توان ز دشمن دانا کناره کرد بعقل
ز تیر کج خدا را ز است بیشتر دارم
چنین که قافلهٔ عمر میرود بشتاب
کجاست فرصت آنم که توشه بر دارم

وله

هر که رفت آنجا ز فکر باز گشت است
دلنشین افتاده است از بس که وی عدم

وله

شکوه از کجروی طالع وارون چکنم
اژدها میشود این مار بافسون چکنم
هست در گوشه نشینی دل جمعی لیکن
در خم می نگریزم چو خطا طون چکنم
من نه آنم که تراوش کند از من گله
میدهد خون جگر رنگ بیرون چکنم

وله

دست در ریزه خیسا بالا چکنم
طرف وعده کریم ست تقاضا چکنم
نیست یک جبهه وا کرد درین وحشت گاه
ننهم وی خود از شهر بصحرا چکنم

وله

دو عالم شد زیاد آن سیمتن فراموشم
بخاطر آنچه میگردید شد یکجا فراموشم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولله

چندانکه چو خورشید بآفاق دویدیم
ما پیر برو شندلی صبح دویدیم

یکبار نجست از دل ما ناوک آهی
از بار گنه همچو کمان گرچه خمیدیم

ولله

قسمت ننگی از آئینه روشن نشود
انفعالی که من از صاف ضمیران دارم

ولله

ما را ببزم قلب خریدند زاهدان
بر قافله از قیمت کم بار گشتیم

ولله

تا نظر از گل رخسار تو برداشته ام
قره دستی ست که در پیش نظر داشته ام

بگران بار ره من بکرم کن ای سیل فنا
که من این بار به امید تو برداشته ام

ولله

در همه نقشها بی اختیار افتاده ام
همره موهم بدست روزگار افتاده ام

ولله

همان بیگانه ام هم چند با خلق آشنا باشم
چو نور دیده در یک خانه ام هردم جدا باشم

ولله

شوم بخانه هر کم بخواند چون بخوانده مهمانم
که من بخانه خود چون بخوانده مهمانم

ولله

رزق می آید بپای خویش تا دندان بجاست
آسیا تا هست در اندیشه نان نیستم

ولله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

چند در خاک وطن غنچہ بود بال و پرم
در سر افتاد چو خورشید ہوای سفرم

پیرہن گر کسست کہ بر پیرہنم مالیدند
دست چرخی کہ کشید نگہ عزیزان بسرم

ولہ

چشم گشایش از خلق نبود بہیچ باہم
در بزم بی سوادان لب بستہ چون کتابم

ولہ

ما بری ملکم صلح از ہر دو عالم کردہ ایم
چشم شور خلق را بر خویش زخم کردہ ایم

ولہ

ما چو آئینہ خورشید از پاس دمیم
محرمی کز ما ست گفتاری علم در عالمیم

ما چو گندم سینہ چاک از انفعالی ہمیم
روزی فرزند گردد آنچہ میکارد پدر

ولہ

گشتہ است در میانہ روی عمر ما تمام
ما از پل صراط ہمین جا گذشتہ ایم

ولہ

ناتوانی پردہ چشم حسودان میشود
عیبہای فربہ از پہلوی لاغر میکنم

ولہ

گر ندارم گوشہ در فقر عذر من بجاست
از گرفتن عار دارم گوشہ گیری چون کنم

ولہ

تا ورق برگشت محضر ہا بخون ما نوشت
چون قلم آنرا کہ با خود یکزبان پنداشتم

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از تحمل راه کفت و گو بدشمن بسته ام — پیش سیلاب حوادث سد آهن بسته ام

ولله

پیوسته باز فکر دو عالم شسته ایم — ما از دو خانه همچو کمان در کشاکشیم

ولله

مرد مصاف در همه جا یافت میشود — در هیچ عرصه مرد تحمل ندیده ایم

ولله

اگرچه خویش را گم کردم از نشئه جوانی — باین شادم که ایام جوانی رفت از یادم

ولله

در آنجهان ندهد خضر اگر نتیجه دریا — همین بس است که پروای انقلاب ندارم

ولله

گوهر شهوار عبرت گر بمی آمد بدست — در بساط آفرینش من چه میدانستم

ولله

قماش مردم عالم اگر این است من دیدم — لباس عافیت چون چشم پوشیدن نمیدانم

ولله

خامشی دادم از مردم کج بحث ایمن — نیست چون ماهی لب بسته غم قلابم

ولله

هر نقش بد که رود هد از پاک گوهری — بر خوشتن چو آینه هموار میکند

ولله

شکست بر دل ما آزمان گوارا شد — که مومیائی احباب را بسنگ زدم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

خطر در آب زیر کاہ پیش از بحر میباشد
من از ہمواری این خلق ناہموار میترسم

ولہ

عالم روشن بچشم خویش میسازد سیاہ
چون عقیق از سادگی ہر کس کند تحصیل نام
ارہ با آہن دلی با نخل بار آور نکرد
انچہ با غیرت گزینان میکند سیمین سلام

ولہ

زندہ میشود دریں کشور عزیز ابرہم
زندہ میشود بر آمردہ در ہندوستان
دل نمیسوزد

ولہ

دیدہ ہر کس کہ حیران نیست در بحر وجود
کشتی از دست لنگر داده می آید بچشم
گرم جولان تر بود از سایہ بال ہما
دولت دنیا اگر استاده می آید بچشم

ولہ

چو ماہ نو بتمامی بہم شکن خود را
کہ دور دو ہفتہ کند بازت آفتاب تمام

ولہ

بگرد دانہ بہر خرد گردون آسیا گردد
نہ از عہرست اگر بر گرد سر گردیده اغلام

ولہ

بیغمانرا دود دل ابر بہار آید بچشم
سینہ پر داغ عاشق لالہ زار آید بچشم
عارفان زندہ دلرا بر سر دل مردگان
طرہ زر تار چون شمع مزار آید بچشم

ولہ

برگ عیش سنجران از جو نوائی یافتم
انچہ مسیحیم ز شاہی از گدائی یافتم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از دو عالم قطع کردم رشتهٔ پیوند را | تا به آن بیگانه پرور آشنائی یافتم

ولله

منت دست نوازش میکشم از دست رد | از قبول خلق از بس نکته بینی دیده ام

ولله

در منزلت ز خنده اگر گریه بیش نیست | بالاتر از دهن ز چه دادند جای چشم

ولله

با هر که شکوه از دل افگار میبریم | مجروح را بسینهٔ نمکزار میبریم

ولله

نمیزدم ز کوه قاف و وش از سر دهها | ولی از عهدهٔ ثقل گرانجان نمی آیم

ولله

نفرت از دیدن مکروه یکی صد گردد | نیست از رغبت اگر روی بدنیا کردم

ولله

ز بیم هجر شب وصل یار میلرزم | میان بحر ز بیم کنار میلرزم
بهر دستی نتوان شد ز تیر بار امین | من از مساعدت روزگار میلرزم

ولله

توان ز سختی ایام صبر هر کس یافت | عیار مرد شود وارسنگ امتحان معلوم
ز اشک را ز دل بیقرار من شد فاش | که از ستاره شود سیر آسمان معلوم

ولله

تخته پارهٔ تسلیم خویش را برسان | که مشکل ست ازین بحر آشنا کردن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ز قید محکم هستی کجا برون آئی
تراکه بند قبا مشکل ست وا کردن

نظر بسرمهٔ مردم سیه مکن صائب
بگریه تا بتوان دیده را جلا کردن

کسی که می نهد از حد خود قدم بیرون
کبوتریست که می آید از حرم بیرون

ز آسمان کهن سال چشم جود مدار
نمیدهد چو سبو کهنه گشت نم بیرون

عجب که چاک شود دست متفقی صائب
که آرد از دل احباب خار غم بیرون

بحسن خلق دلها را مسخر میتوان کردن
باین عنبر دو عالم را معطر میتوان کردن

بخون خود دن اگر قانع بسوز بی نمک الوان
چه خونها در دل این چرخ اخضر میتوان کردن

اگر از خاتمی مهر سلیمانی بدست آری
پریزادان معنی را مسخر میتوان کردن

وله

بر خاطر لطیف بزرگان مشو گران
لنگر درین محیط بقدر حباب کن

عاجز بود در حفظ عنان دست رشته دار
تا ممکن ست توبه زمی در شباب کن

بی ابر مشکل ست تماشای آفتاب
صائب نظاره رخ او در نقاب کن

رزق اگر بر آدمی عاشق نمی باشد چرا
از زمین گندم گریبان چاک می آید برون

وله

هست در عین عدالت آب جان بخش حیات
قطره دریای ظلمت هیچو اسکندر مزن

عاشق رزق تو گفتار ست رزق دیگران
تا توان گل در گریبان رنگین بر سر مزن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

دیدی از اخوان چہ خوار بہا عزیز مصر دید
چشم و جوئی نمی باید ز اخوان داشتن

ولہ

میکند گل زور و ئے از شراب دیگران
در دسر میگیرد افزون از گلاب دیگران

باوضوی دیگری می بندد احرام نماز
تازہ دارد ہر کہ روئے خود بآب دیگران

از جواب خشک کم پیش از حسان دماغ
چشمہ حیوان من باشد سراب دیگران

چون نسیم صبح گردم گرد ہر جا غنچہ ایست
میکشاید دل مرا از فتح باب دیگران

گر نہ پیوستست با ہم رشتہ جانہا چرا
عمر کوتہ شد مرا از پیچ و تاب دیگران

میتوان صائب سیلی روی خود را سرخ داشت
از چہ باید کرد رنگین از شراب دیگران

کرسی دارست اوج اعتبار ایمنان
دل منہ بر دولت ناپایدار ایمنان

رشتہ اشک ندامت آہ حسرت شمع
پیش چشم موشگافان پود و تار ایمنان

خندہ بر قسمت کزار سیہ ظاہر شود
شادی یاد رکاب نوبہار ایمنان

ولہ

شکوہ بیہودہ از نارسائی گردون مکن
این جراحت را بشمشیر زبان افزون مکن

از شکست خصم خوشحالی مذلت برد ہد
زینہار این ریزہ الماس در معجون مکن

چون مسیحا پای ہمت بر سر گردون گذار
خویش را در خم حصار ہیچو افلاطون مکن

صبح پیری میدمد چون شام جوانی بر دمید
آنچہ ممکن بود کردی پیش ازین اکنون مکن

ولہ

CC-0, In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ثمره از خواب گران چون برگ سنگ است ترا
در نه سنگ چیست مقدار توان بالیدن

اوج دولت نه مقامیست که غافل باشند
بر لب بام خطر جهل بود خوابیدن

وله

روی در نقصان گذارد ماه چون گردد تمام
چون شتابد بر بر جامت از خمار اندیشه کن

بوی خون می آید از آزار دلهای دونیم
رحم کن بر جان خود دارد و الفقار اندیشه کن

پیشه با شب زنده داری خون مردم میخورد
زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن

این زمین و آسمان گردی و دودی بیش نیست
از دو جان صائب بیندیش از غبار اندیشه کن

هر که اینجا با سر افرازی نهد سر بر زمین
خط بر خجلت کم کشد در روز محشر بر زمین

هر که چون آئینه دارد جبهه وا کرده
میشود فرمانروا همچون سکندر بر زمین

ما زکافر نعمتی از بسکه منعم غافلیم
میگذارد مرغ در سر دانه سر بر زمین

وله

پیوش چشم ز وضع جهان و عبرت کن
به بند در برخ کائنات وحدت کن

نه شرفیست از کعبه ای لباس سیر
ز جامه که ببالی رسد قناعت کن

ز اشک و چهره ترا داده اند آب و زمین
برای تخم فردای خود زراعت کن

چو آفتاب بقرصی اگر رسد دستت
بگرد خوان فلک ذره ذره قسمت کن

دمادم ست که طبل رحیل ساز شود
بهر طپیدن دل فکر کار رحلت کن

لباس عافیتی به ز خاکساری نیست
بباش لباس سبک از جهان قناعت کن

وله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

شبنم ماهتاب سیدار فتادگی — بنگر که از کجا بکجا میتوان شدن

وله

بلا و آشنائی با اهل فقر استغنا مزن — عاجز ارا دستگیری کن بدولت یار من
با قضای آسمانی چاره جز تسلیم نیست — در محیط بیکران زنهار دست و پا مزن
تا برآید از گریبانت بیکدم آفتاب — دست خود چون صبح جز بر دامن شبها مزن
از در پوشیده برگردند مهمانان غیب — بخیه از خواب گران بر دیده بینا مزن

بر سیه چشمان نگردان سرخ صائب چشم خویش
کاسه خون جگر چون لاله رحمرا مزن

نیست مقدور علاج غم دنیا کردن — گره از جبهه بناخن نتوان وا کردن
پیشه وابسته در فیض رو اکردن لب — درد خود عرض نباید مسیحا کردن
عنقریب است که هم پله قارون شد است — خواجه از تکیه بجمعیت دنیا کردن
آنقدر از دل صد پاره نخیزد بیجا — که بآن توان رقعه انشا کردن
نیست ممکن بفسون بد گهران نیک شوند — که گره از دم عقرب نتوان وا کردن
زن چه باشد که از و مرد بفریاد آید — شاهد عنجر بود شکوه دنیا کردن

نور خورشید دهد دیده و دل را صائب
گر به چون شمع نهان در دل شبها کردن

چون دو تا شد قدت از پیری گرانجانی مکن — پیش ازین استادگی با آسمان مکن
مرغ زیرک دام را دانه نمی بیند عیان — در حضور مو شگافان سجده گرانی مکن
پاس دار از شور چشمان سنبل فردوس را — در میان جمع اظهار پریشانی مکن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حرف حق با باطلان گفتن بذ اردحا صلے | در زمین شور صائب دانه افشانی مکن

ولہ

بتدبیر خرد سپر بنچه نتوان با قضا کردن | درین دریا بدست بسته میباید شنا کردن
دل عمگین بزور اشک همهاتست بگشایم | بدندان گره نتوان گره از رشته وا کردن
نگردی سجده اخلاص تا فراختی قامت | بباید کعبه عمرت را دقت در رکعت بها کردن
چو میدانی گواه از خانه دارد دست و پای تو | کمال کوته اندیشی دست از ما چطا کردن
زخوبان هستهای بیجا گزیده شرمنده و نادم | چه داری دست بتیس روی خود وقت دعا کردن
زشکر خواب گردد تنگ شکر جابه خوابت | توانی بستر خود را اگر از بوریا کردن

مردا زره رون صائب ظرف پوچ شیادان
که بیمعنی ست از هر چوب بیمغزی عصا کردن

چندای دل غمین بحدار اگریستن | عیب ست قطره قطره دریا گریستن
صبح امید میدمد از دیده سفید | دارد درین حدیقه ثمرها گریستن
از گریه خوشهای گهر چیدنیست تاک | دارد درین حدیقه ثمرها گریستن
ریزش سفید میکند ابر سیاه را | روشن شود دل از دل شبها گریستن
بر استقامت نظر شمع شاهد ست | یکسان بسور و ماتم دنیا گریستن
نم در دل محیط نماند اگر ترا | باید بقدر خنده بیجا گریستن
بر فوت وقت هم بفشان مشک و قطره اشک | تا کی بفوت مطلب دنیا گریستن

صد پیرهن عرق زخجالت کنیم روز
صائب شبی که فوت شد از ما گریستن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نیست مفلس را ز قرب اغنیا چیزی دریغ — رشته از گوهر ندارد بهره جز لاغر شدن

ولله

عمر خود را کم بامید فزونی میکنند — ساده لوحانی که میدزدند سال خویشتن

ولله

از سر انجام سفر غافل نمیباید شدن — دل نهاد عمر مستعجل نمیباید شدن
کشتی نوحست صائب دل درین دریای خون — در شکست هیچ صاحبدل نمیباید شدن

ولله

سود سفر بود گذراندن ز همرهان — زنهار با رفیق موافق سفر مکن

ولله

هیچ همدردی نمیبینم بسرای خویشتن — می نهم چون مجنون سر بر پای خویشتن
هر که با جمعیت اظهار پریشانی کند — میزند فال پریشانی برای خویشتن

ولله

با بجای تشنه دل بر داشتیم از هر چه هست — بار سنگین را عصی بر نتابد بیش ازین

ولله

در انتهای کار خود از ابتدا بین — زان پیشتر که خاک شوی زیر پا بین

ولله

دندان خامشی بجگر چون صدف گذار — دامان خود بر از گهر شاهوار کن

ولله

بر روی سخت نتوان گفتگو را دلنشین کردن — بهموری تلاش نام باید چون نگین کردن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اگر افتاده ای همچو من از خاک برداری — بگیرش من به بسط از طاعت روی زمین کردن

ولله

محرم گنج آگهی نیست هر آن شسته رو — از تو اگر فقر را شرط شد پنهان ساختن

ولله

دایم از روی نسب بر هم تفاخر میکنند — نیستند از یک پدر پیدا ولی اینای جهان

ولله

تا سازی فلک ز نسیم شکایت ست — خاتم نشین و پرده افلاک ساز کن

ولله

آب حیات دولت جاوانی ست نام نیک — این دولت دو روزه خود مستدام کن

ولله

میشود مال بخیلان با دوستان نصیب — خرده گل عاقبت خرج صبا خواهد شدن

ولله

تا چو درویشان توان ماگاه گاهی ساختن — از سبک مغزیست با زرین کلاهی ساختن

از برای طعمه چون قلاب گردن کج مکن — تا با آب خشک بتوان همچو ماهی ساختن

در تلاش نام نتوان چون عقیق ساده لوح — با دل پر خون به رنگ روسیاهی ساختن

از محیط آفرینش فلس اگر داری طمع — با هزاران خار میباید چو ماهی ساختن

ولله

هر که کم خورده خود صرف درویشان نکرد — همچو قارون میگذارد جمله یکجا بر زمین

هر کجا گوهر فروتر تشنه چشمی بیشتر — میطپند چون ماهی بی آب در پایاب زمین

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

منہ نہاری غافل از خط خود قدم بیرون
کہ ریزد خون صد صید کہ آید از حرم بیرون

ندارد دانہ جز خوردن دل دام صحبتہا
منہ تا ممکن ست از گوشہ عزلت قدم بیرون

مشو غافل ز آہ عجز ہر کس طرف باشی
کہ باشد فتح از انجا کہ آید این علم بیرون

ولہ

ہر کہ آب روی خجلت را شفیع خود کند
از مروت نیست او را دادن دشنام بیرون

ولہ

در تلاش اوج عزت ہر کہ میسوزد نفس
سعی چون خورشید دارد روز و شب بیشتر

ولہ

خاک باشد از مصافم چشم دشمن را نصیب
کردہ ام تا خاک را خصم خونخوار بیشتر

ولہ

زاخوان را غیبتم دیدم تا انصاف خریداران
گوارا کرد بر من چاہ را از قیمت افتادن

ولہ

مشو چون طرف کلاہ از شکست خود غافل
کہ ہست خود شکنی را نیز سر افراز ان

ولہ

بر مراد دیگران دایم نگردد آسمان
سنگ زود افتد ز آغوش فلاخن باز پس

ولہ

سکہ مردان بداری معرفت کم خرج کن
فتنہ ہا دارد بنام بادشاہان رزین

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دل غمین ز اندیشهٔ روز دگر بیعالم مکن
بهر گندم پشت بر فردوس چون آدم مکن

ریزش خود را ز چشم مردمان پوشیده دار
در سخاوت خویش را همچون حاتم مکن

گر نمیخواهی شود روشن بمردم حال تو
راز خود را با خدا هم پیش هم محرم مکن

عالم ما را بست جائی این نهان با رو مرو
ریشهٔ خود را زمین عاریت محکم مکن

وله

از پرتگاه جهان همت من مستغنی ست
التجا پیش حسینان نبرد دیدهٔ من

وله

جدا شو از دو عالم تا توانی با خدا بودن
که دارد در دو سر سودا با خلق آشنا بودن

بکش در زندگی مردانه خود را چون حسینی سر
که باشد در بلا بودن بهتر از بیم بلا بودن

دم تیغ قضا از چین ابرو بر نمیگردد
مدار امید حاصل دیگر از حکم قضا بودن

تمنا را ز دل چون سنگ بر مسجد در میسازی
اگر دانی چه مطلبهاست در بی مدعا بودن

وله

اگرچه دست شاهان کوتاه تر از آستین باشد
بود گوی فلک در خم چوگان در و یکسان

وله

همصحبت حسینی کند نفس را خسیس
پهلو تهی ز کاه کند کهربای من

وله

بر آور دار نهاد گردد عصیان گرد سیر کن
شبی اهرمن آه آتشین روزی منور کن

وله

جواهر سرمه پیش لوح دار یاب دولت را
ز جرم زیردستان از تحمل چشم پوشیدن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بشکر اینکه داری خون سلیمان در دهن دارم
نمی باید گناه مور بر انگشت پیچیدن

چو مندان ریخت دندان طمع از زندگی برگیر
که بازی را به آخر میرساند مهره برچیدن

چرا آلوده کذب و خیانت میکنی خود را
چو بیش و کم نمیگردد حیات از سال دزدیدن

وله

ز صد هزار پسر همچو ماه مصر یکی
چنان شود که چراغ پدر کند روشن

وله

غوطه زد در خاک تا تیر هوائی شد بلند
سر کشان تر از دو میمالد فلک بر روی زمین

وله

پیش ازین ناشسته روی دامن لب پیش از سخن
آبروی خود مبر در عرض مطلب بیش ازین

وله

نیشکر بعد از شکستن میشود شاخ نبات
بشکند هر کس ترا بگذار تا شکر فشان

وله

در کمین سالی نفس راست نتوان ساختن
راست ناید با کمان حلقه تیر انداختن

وله

اگر چون نیشکر سنگین دلان یاران سازند
تواز هر بند انگشتی سر تسلیم بشکرکن

وله

از عزیزان رفته فهمیدم تهی این خاکدان
یک تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان

پیش ازین بر رفتگان افسوس میخوردند خلق
میخورند افسوس در ایام ما بر ماندگان

وله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولله

ازان جنسند گردیدم زدیدنها بنا دیدن
که دیدن تهمتی نیست جز تکلیف دادن

ولله

توانی گر بآب چشم تشنه خشم را در دل
گلی از آتش چو ابراهیم آسان میتوان چیدن
گلی در راه یاران گر زبی برگی نیفشانی
بشد آن خس دخار نیز بر دامن کشان میتوان چیدن

ولله

آه گرمی هست در ایم در لبکتاب من
نیست هرگز بیخبر از غیرتی گوشه محراب من
از شتاب عمر گفتم غفلت من کم شود
زین صدای آب سنگین تر شد آخر خواب من

ولله

پیش اهل حال میباید لب از گفتار بست
چون طرف آئینه باشد دم نمیباید زدن

ولله

هرگنه عذری و هر تقصیر دارد توبه
نیست غیر از زود رفتن عذر بیجا آمدن

ولله

مبتلای آرزوی نفس را عاقل مخوان
عنکبوت ریشه طول امل را دام مخوان

ولله

میکند آواره یک کج بحث چندین بیست را
یک کمان از عهده صد تیر می آید برون

ولله

چون سیاهی شد ز موهای سفید آرمیدن
صبح چون روشن شود بیدار میباید شدن

ولله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

آبروی راکه کردم صرف این بیجا صلاح
آشیای تیونستم بدو راندا ختن

ولہ

شیر یکه خورده بودم در عهد کودکی
کرد از فشار چرخ سفیدی نموی من

ولہ

آنقدر با بن مدار اکن که جا بن صافی شود
خرمنت چون پاک گردد یابرغ بال زن

ولہ

نیست آسان خون نعمتهای الوان ریختن
برگ ریزان مکافاتست دندان ریختن
تلخی منت حلاوت میبرد از شهد جان
آبرو نتوان بآب ای آب حیوان ریختن

ولہ

از دل و جان بنده غربت نگردد چون کند
آنچه یوسف دید از اخوان در غم آباد وطن

ولہ

صبح بیدار شو گفتم مرا موی سفید
پرده دیگر شد از غفلت برای خواب من
بسکه با گرد خجالت طاعتم آمیخته است
خاک میلیسد از بان شمع در محراب من

ولہ

دامن دولت بآسانی نمی آید بدست
این همای از بیضه فولادمی آید برون
از خشونت پیچ و تاب فربهی گفتاری مخور
کین صفیر از حنجره صیادمی آید برون

ولہ

میتوان کشت بگفتار جهانگیری
نیست ممکن که دهان گیر تو ان گردیدن

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دل بحرف پوچ تا کی شاد خواهی ساختن | مصحف خود چند کاغذباد خواهی ساختن
میکند موج حوادث رخنه چون جوهر درو | گر حصار خانه از فولاد خواهی ساختن

وله

زین شکست و بست گردون مرا در طالع است | استخوانم منفرد مغرم استخوان جمع اهل شدن
هست اگر هر گریه را خنده در چاشنی | ریشه غم در دل ما زعفران خواهد شدن

وله

اگر بسوخته جانی رسد شراره من | امید هست که روشن شود ستاره من
نشد کشاده دل عقده مرا هرچند | زسبحه گرد برآورد استخاره من

وله

فارغ از فکر مکافاتم که خصم کینه جو | زنده زیر خاک باشد از غبار کین من

وله

هر که اوقات کند صرف بنقادی خلق | میرود زود دستی دست باز از بر و

وله

زخست شرکا زود میشوی دلگیر | درین زمانه تمنای اعتبار مکن

وله

عقل سختی دیدگان شمشیر صیقل داده است | مشوکت زنهار با مژگان کار افتاده کن

وله

عنان بطول امل داده میدانی | که مغز آدمیان هست رزق ایران

وله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بیوش چشم ز اوضاع روزگار که نیست | لباس عافیتی به ز چشم پوشیدن

وله

در همه دی زمین میشود انگشت نما | هر که چون آن تجامی شود از خود شکنان

وله

مرا هر کس بیرون میکشد از گوشهٔ خلوت | ستمگاریست کز آغوش یارم میکشد بیرون

وله

صبح پیراید دلم زنگار غفلت را ببرد | دیگر این آینه کی از زنگ می آید برون

وله

نور از آئینه میبارد سکندر را بخاک | از حیات جاودان کم نیست آثار جبین

وله

هر که از آب حرام رشوت استین نشست | تیغ اگر باشد طرف مردانه میگوید سخن

وله

گناه بوده پرستان بتخانه نزد ما نیست | خدا پناه دهد از غرور هشیاران

وله

آلوده مگردان بزنار دامن عصمت | از صحبت بیقاره زنهار خدا کن

وله

آه کز دلبستگیها آدم کوتاه بین | میرود با مرکب چوبین از این دنیا برون

وله

هر سیه روئی که کوشش میکند در جمع دل | جمع چون هندو کند زنهار با سودا مخر

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

وقت شمعی خوش کسی می‌داند بچشم اشکبار
سر بکیا تمام شب برای سوختن

ولله

نیم غمگین که مرگ آرد مرا از زندگی بیرون
ازین دا غم که می‌آرد در شان بندگی بیرون

تواضع میفزاید رتبهٔ ارباب دولت را
ز غلطانی نیاید گوهر از زندگی بیرون

برآورد انکه از دوزخ من آلودهٔ دامان را
مرا ای کاش می‌آورد از شرمندگی بیرون

زگ گردن فرود از طوق قمری سرو را صائب
ز غنائی نیارد سرکشی را بندگی بیرون

فقیر از بیکسی منع از درگاه خود راندن
بشمع دولت بیدار باشد دور افشاندن

نگردان روی گرم از دوستان تا دولتی داری
که از نیک شمع روشن میتوان صد شمع گردانیدن

ولله

بکیمیای اثر میتوان درین عالم
دو روزه هستی خود عمر جاودان کردن

ولله

پیش غافل سخن از پند و نصیحت راندن
هست صورت دیوار گلاب افشاندن

نیست ممکن نشود دخل ز ترس افزودن
دانه در خاک یکی صد شود از فشاندن

نکشد یا بخواری ز در خلق حریص
خیرگی را ز نگس در ریسمان راندن

ولله

خموشی سرمه کوه بلند آواز میگردد
بلند بستن توان بیهوده گویا را ز زبان بستن

ندارد ناله و فریاد را دلبستگی سودی
نمی‌باید خود را چون جرس بر کاروان بستن

مشو با قامت خم حلقهٔ درگاه دونان را
که در بحر کمان‌ها باید توجه بر نشان بستن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مزن چین بر جبین وقت نزول درد و غم صائب
که عیب است از کریمان در بروی میهمان بستن

عیب دنیا را نمی بیند کوته دیدگان
گرچه بی پرده است در چشم نظر پوشیدگان

ایستند از روی میزان قیامت منفعل
با دو چشم عاقبت بین خویش را سنجیدگان

در شبستان لحد خواب فراغت میکنند
در دل شب ها ز بیداری بخود پیچیدگان

هر که دستار تعین از سر خود وا کرد
در صف مردان بود کمتر سر پوشیدگان

میشوند از لاغری هفته یا در رکاب
از فروغ عاریت چون ماه نو بالیدگان

از خموشیهای اهل فهم در تحسین شعر
میخلد افزون ز تحسین نافهمیدگان

با کمال بی بری باشند صائب تازه رو
در گلستان جهان چون سرو آزادیدگان

بر سبکروحان گران است این جهان پر خاستن
بر گران جانان بود مشکل ز جا بر خاستن

خوشنما تر در نگین دانه نشست گوهر است
از بزرگان گران تمکین ز جا بر خاستن

میشود با خاک یکسان از طمع نقش حسیر
از سر راهست مشکل بر گدا بر خاستن

وله

تا بازنیستان نکشیدند عزیزان
چون نی بمقامی نرسیدند عزیزان

فقری که تو امروز بهیچش نشماری
با سلطنت بلخ نخریدند عزیزان

وله

غافل از آه ندامت در جوانیها مشو
کز کمان حلقه ممکن نیست تیر انداختن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

عقل سالم طلبی نایاب نیاید بیرون | گشتنی کاغذی از آب نیاید بیرون

ولہ

بی طلب زنهار بر خوان کسی جا مشنو | گوهر بی قیمتی سنگ ندان مشنو

ولہ

شد ز عشقه پیری پر و بال طلب تو | یکجو نشد افسرده ز کاهلی تب تو
بر لوح مزار ز فراموش کده خاک | دستی ست برون آمده بهر طلب تو
در فکر سفر باش که هر موی سفیدی | از غیب رسولی ست برای طلب تو

ولہ

مژگان ز رقیبان نبینی عاشق مشنو | بر نمکی آئی بدنیا دوستان نیاموز

ولہ

رجلوه های صنع بر قدان ز راه مرد | نگاهداری دل کن بی نگاه مرد
دل دو نیم نداری بگوشه بنشین | بلا نگاه محبت بیک گواه مرد
سپاه غیرت حق تشنگان یار ست | چو فتح روی دهد در پی سپاه مرد
مرا ز خضر طریقت نصیحتی یاد ست | که بی گواهی خاطر بهیچ راه مرد

ولہ

سنگ ملامتی که بهم بشکند ترا | چون کعبه واجب ست بجان احترام او
طومار درد و داغ عزیزان رفته ایست | این جهلتی که عمر دراز ست نام او

ولہ

مغز تحقیق ز ارباب عمایم مطلب | آنچه در سر نتوان یافت ز دستار مجو

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولله

از فضولی میهمان بر میزبان گردد گران — در برون دل گذار این خلق صاحب خانه شو
ترک فیضون را علاجی بهتر از تقلیل نیست — اندک اندک رهنمایان جهان بیگانه شو

ولله

در کهن سالی ز مرگ ناگهان غافل مشو — برگ چون شد زرد از باد خزان غافل مشو
از چراغی میتوان افروخت چندین شمع را — دولتی چون رو دهد از دوستان غافل مشو

ولله

چون باحسان میتوان آزادگان را بنده کرد — از بخیلی بنده را سیم و زر دنیا مشو

ولله

هر چه بخشد عالم ناساز میگیرد ز تو — غیر عبرت هر چه گیری باز میگیرد ز تو

ولله

مال خواجه همچو شهد نحل عسل ماند — گه نشیمن ماند از صد خانه بر بالین او

ولله

راستی پیشه خود کن که بود سبز مدام — مجلس افروزی شمع و چمن آرائی سرو

ولله

یارب از عرفان مرا پیمانه سرشار ده — چشم بینا جان آگاه دل بیدار ده
هر سر موی مرا در بزم حدت بار ده — این پریشان سیر را در بزم وحدت یار ده
قسمت پا در رکاب می ندارد اعتبار — مستی بیمانه داری همچو چشم یار ده

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بیش ازین میسند صائب را بزندان حزن
از بیابان ملک و تخت از دامن کهساره

میدود گوی سعادت در رکاب دولتش
قامت هر کس بزیر دوچون خمکانی شده

ولله

چون بعیب هنر خویش توانی پرداخت
تو که از جهل در آئینه را کل زده

در قیامت سپر آتش دوزخ گردد
از درم مهری اگر بر لب سائل زده

ولله

از مردمان اگرچه کناری گرفته
این گوشه را برای شکاری گرفته

خانم برنگ بوشده همچو شاخ گل
دستی دراز کرده نگاری گرفته

از جهل کرده دل خود زنده بر خاک
بر دل اگر ز کینه غباری گرفته

خواهد فتاد دامن منزل بدست تو
صائب اگر رکاب سواری گرفته

مارا بس ست سلسله جنبان اشاره
کافیست بزم سوختگان را شراره

تا پای بر فلک نگذاری نهد خاک
مویت اگرچو شیر شود شیر خواره

مژگان عنان بدست توکل داده اند
توسن غرم در گرو استخاره

صائب ز آفتاب رخ یار شرم کن
از ره مرو بروشنی هر ستاره

گوئی نمیرد معصیت بر دون چشم
خود خوب شو چه میطلبی از غزیر مصر

پیراهنی که میطلبی از عزیز مصر
دامان فرصتی ست که از دست داده

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بروی هم هر انچه گذاری وبال تست | بزودست اختیار که برهم نهاده

وله

طعمه مور شوی گرچه سلیمان شده | زال میگردی اگر رستم دستان شده
از سیای فلک از بهر تو سرگردانست | تو زاندیشه روزی چه پریشان شده

پیش عفو و کرم و رحمت یزدان صائب
کم گناهی ست که از کرده پشیمان شده

از پشیمانی مشو غافل که روز بازخواست | برگ عیش تست هر دستی که بر هم سوده

وله

در مجمع ما نیست کسی را غم خانه | چون ریگ روان قافله ما ست روانه
دل زود توان کند ز یاران مخالف | خوش باش بنا سازی اوضاع زمانه

صائب نکشی تا بگریبان سر خود را
هرگز نبری گوی سعادت ز میانه

ای که از شغل عبادت غافل از دل گشته | از سگ خاموش گیرد خاک غافل گشته
کهنه دیوار ترا دارد دو عالم در میان | خواهی افتادن بهر جانب که مائل گشته
میگذارندت بچشم شوخ این نادیدگان | از زبان آتشین گر شمع محفل گشته

وله

از توبه شود سرکشی نفس زیاده | گیرندگی سگ شود افزون ز قلاده
از بسط غباری نتوان راه بحق برد | در بادیه حاجت بدلیل ست شاهد
آن به که بگردد دل درویش کند طوف | ای زاهد اگر شوق حج پیاده

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

باید زاجل چاشنی قند مکرر — در زندگی آنکس که بمیرد به ارادت

ولہ

گر نمیخواهی شود پامال حسن خدمت — میهمانرا وقت رفتن کفش پیش پا منه

ولہ

گر ز طعام تن غلام میشود فربه — تن کریم ز طعام میشود فربه
بچشم شور کندش چو ماه نبه گداز — دو هفته هر که زایام میشود فربه

ولہ

که خرسند می شد ز فقر و قناعت — نمی بود اگر انقلاب زمانه

ولہ

غفلت پیران جاهل را سبب در کار نیست — فارغست از منت افسانه خواب صبحگاه

ولہ

میشود برزو و سیر بهاگواه ما بجا — وقت رفتن میهمانرا کفش زیر پا منه

ولہ

پاس وقت صحبت نازک خیالان را بدار — بی طلب در خلوت ارباب معنی رو منه

ولہ

از مزار اهل حق جز دولت عقبی مخواه — زینهار از ترک دنیا کردگان دنیا مخواه
صورت دیباست باشد هر که در بند لباس — هوش اگر داری شعور از صورت دیبا مخواه

ولہ

ای شمع طوراتش حسنت زبانه — عالم بدور زلف تو زنجیر خانه

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

سادہ لوحی بود آئینہ صد نقش مراد
نور صد نقش بنامی چو نگین ساختہ

ولہ

سخن چو تازہ برآید ز کلک بیدستت
چو یوسفی کہ فروشند بر کنارہ رود

ولہ

روی تو چون سیاہ نگردد کہ چون نگین
ہموار خویش را زپی نام کردہ

ولہ

بدست بادہ گلگون عنان دہ ہنگام
کہ تو سوار و این سیہ سر کش افتادہ

ولہ

مہ ای دعا شو چون مہ و ان شب اشک از دیدہ
کہ نقش مہر گیرد زود کاغذہای نم دیدہ
اگر صد سال سالک چون فلک گرد جہان گردد
نگردد تا نگردد خود نمیگردد جہان دیدہ
نگردد سنگ راہ فکر رنگین در رہی منزل
حنا یکشب بہندوستان رود با ہای خوابیدہ

بموزونی علم نتوان شدن صائب بآسانی
کہ بہر مصرعے یکعمر بر خود سر و پیچیدم

درویش ہر کہ غیر خدا بستہ کمر
زنہار پارہ ساز کہ زنار بستہ
سازی دوان ز ہر قرہ صد دوان اشک
گر وا کنند انچہ تو در بار بستہ

غیر از سیاہ کردن اوراق عمر خویش
صائب دگر چہ طرف ز گفتار بستہ

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

زمین قلمرو سیلاب حادثات بود
مکن بنای عمارت درین خراب آباد

حگذده است ز هم دور آشنایان را
تکلفی که درین روزگار باب شده

ولله

در عمارت تندگانی چند باطل میکنی
رفته از کار تا سامان منزل میکنی

عاقبت این خانهٔ ماتم سرائی میشود
زعفران گر جای گلگاه در گل میکنی

داد خواهی میشود فردای محشر زود حل
هر نفس گر زندگانی صرف باطل میکنی

ولله

بیشتر چیزی تو خورشید قیامت فردا
دست خود گر سیر مردم افتاده کنی

ولله

دل فروزست جام خاموشی
ماه عیش مدام خاموشی

پستی نطق می شود معلوم
چون برآئی ببام خاموشی

ولله

تلخ منشین شراب اگر داری
شور کم کن کباب اگر داری

از جگر تشنگان دریغ مدار
قطرهٔ چون سحاب اگر داری

آب در شیر خود مکن ز چراغ
در سراما تتاب اگر داری

باش بیدار در دل شبها
در لحد چشم خواب اگر داری

قدم خویش را شمرده گذار
در رسیدن شتاب اگر داری

در صحبت بروی خلق مبند
هوس فتح باب اگر داری

بفشاندن نگاه دارے کن
نعمت بیحساب اگر داری

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نیست چون نامه حاجت اظهار — در گره مشکناب اگر داری
میدهد جا بدیده ات گوهر — رشته سان پیچ و تاب اگر داری
پیرو سایه خودی همه جا — پشت بر آفتاب اگر داری

صائب از بادهٔ کهن بگذر
از روی شباب اگر داری

اگر نسیم سحرگاه مهربان بودی — ز بوی گل قفس ما شکرستان بودی
عنان گسسته نمیرفت باد پای نفس — اگر حضور درین تیره خاکدان بودی
اگر نهفته نمی بود کار فرمائی — جهان چنانکه تو میخواستی چنان بودی

وله

تا تو چون شانه دل را چاک چاک حیرانی نکنی — پنجه در پنجه آن زلف چلیپا نکنی
رشتهٔ گوهر سنجیدهٔ عبرت ما را — با خبر باش که ضایع بتماشا نکنی
نشوی طعمهٔ شاهین جوادث چو کبک — اگر از ساده دلی خنده بیجا نکنی

وله

از سر صدق اگر سینهٔ خود چاک کنی — فیض صبح از نفس پاک خود ادراک کنی
در قیامت گل بیخار ثمر می بخشد — نیش خاری که تو از آبله نمناک کنی
از تو هر پاره دل رگ نشاطی گردد — صبر چون غنچه اگر با دل غمناک کنی
روی ناشسته بدرگاه تو خوبان آیند — گر تو چون آینه دامان نظر پاک کنی

وله

حیف باشد درین فصل دماغی نرسانی — چشمی گل لاله چو شبنم نخرانی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از زور ترا نخل برومند توان گفت — گر زهر که خوری سنگ عوض میوه فشانی
از دور نیفتند قدح بزم مکافات — زهری که چشیدن نتوانی بچشانی
گر خسته دلان را بشکر دست نگیری — شرط است که چون نی نتوانی بر سانی
غم نیست غباریکه ازان دست توان شست — از روی گهر گرد تتمم چه فشانی
بیتی دو پس اوراق خزان هم نفسی چیست — خوشدل چه یم عمر خود و مرگ گرانی

صائب دل و جان از پی دلدار روان است
هشدار کزین قافله دنبال نمانی

اگرچه پست بظاهر خراب درویشی — ز وصل گنج بود کامیاب درویشی
ترا ز زور سر آنجهان خلاص کند — اگرچه تلخ بود چون گلاب درویشی
ترا بروز حساب این سخن شود معلوم — که بود سلطنت بیحساب درویشی

ولله

ازان همیشه بود تازه روی درویشی — که متصل بخط است جوی درویشی
زند بباد اداث نمی شود خاموش — چراغ گوشه نشینان کوی درویشی
بهوش باش که در گوش چرخ حلقه بسی — کشیده اند فقیران بهوی درویشی
دران محیط که کشتی نوح در خطر است — درست از آب بر آید بسوی درویشی
چو خضر سبز شود هر کجا گذارد پای — کسی که حفظ کند آبروی درویشی
ز جام زرمی بی درد سر بدار طمع — که این شراب بود در کدوی درویشی
بشوی از دو جهان دست چون فقیر شدی — که هشت در ره فقر این وضوی درویشی
تو نا مراد نه دان بمدعا نرسی — وگرنه خاک مراد است کوی درویشی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

صائب این غزل تازه را بخوان مطرب
بجمعی که رود گفتگوے درویشی

حضور فرش بود در جهان درویشی
سر نیاز من و آستان درویشی

خط مسلمی از انقلاب دوران یافت
رسید هر که بدارالامان درویشی

ز برگ ریز خزان این ندا بر گلشن
بیک هوا است بهار و خزان درویشی

بموميائی تسلیم میکند پیوند
اگر شکسته شود استخوان درویشی

چو دانه در دهن آسیا اگر افتد
بحرف شکوه نگردد زبان درویشی

چه حاجت است نگهبان کبی سر گنجے
بس است بدرقه کاروان درویشی

بحرف اگرچه توان یافت حال هر کس را
لب خموش بود ترجمان درویشی

سیاهی است گر آبحیات خالی نیست
اگر سیاه بود دود دمان درویشی

جهان بود رمه بی شبان اگر نبود
نگاهبان جهان پاسبان درویشی

سپهر سبزه خوابیده بود صائب
نظر بهمت عالی مکان درویشی

قدم برون مگذار از سرای درویشی
که مار گنج بود بوریای درویشی

اگر ز سیل حوادث جهان شود ویران
خلل پذیر نگردد بنای درویشی

زبان دراز ی تیغ و سنان بود چندان
که از نیام برآید عصای درویشی

الف سوال نمود ار نعل واژون است
وگرنه بر سر گنج است پای درویشی

بکار هر که فتد عقده در ین عالم
شود گشاده ز دست دعای درویشی

بهشت اگرچه مقامات دلنشین دارد
نمیرسد بمقام رضای درویشی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

همای فقر بهر کس نمیکند اقبال
وگرنه میست سر بی هوای درویشی

بقدر بهره بود اعتبار حضر را
ز پینه عار ندارد قبای درویشی

دو عالم از نظرش چون دو قطره اشک افتند
بدیده هر که کشد توتیای درویشی

منه چو مرکز ازین حلقه پا برون صائب
که دل بوجد در آرد نوای درویشی

قرار گیر بدار القرار درویشی
که انقلاب ندارد دیار درویشی

پیاده ایست زمین گیر آفتاب بلند
نظر بهمت گردون سوار درویشی

کند بدامن اشفاق ابر رحمت پاک
بروی هر که نشیند غبار درویشی

بیک قرار چو آب گهر بود دایم
زیاد و کم نشود جوهر بار درویشی

کسی که سکه مردی ز جبهه اش خوانا ست
رسیده ست بدار البوار درویشی

مکن شتاب که یکبار سد بروز حساب
ز خار نان کرم مزد کار درویشی

صفای صبح بود چهره غبار آلود
نظر بآئینه بی غبار درویشی

بقدر روزن خود هست روشنای دل
خوشا دلی که بود داغ دار درویشی

کند از گل بخار دامنش لبریز
بپای هر که خلد ست خار درویشی

چه حاجت ست بفحوا رسی کسان صائب
که هست رحمت حق غمگسار درویشی

بتوحید خدا همچون الف گویاست تنهایی
دوئی در پله شرکست بیهمتاست تنهایی

بهر اندک سختی رو از تو گردند همراهان
روی گردد هان اژدها همتاست تنهایی

چو مرغ خانگی بر گرد آب و گل مگردد
همای خوش نشین اوج استغناست تنهایی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بیک پر گرچه ممکن نیست از پرواز کل چیدن
مجرد شو که بال عالم بالاست تنهائی

ز خود دور افکند چون سایه خود را صائب
غزال وحشی و امان این صحراست تنهائی

سینه باغیست که گلشن شود از خاموشی
دل چراغیست که روشن شود از خاموشی

بیشتر فتنه عالم ز سخن می آید
ما در فتنه ستردن شود از خاموشی

مهر زن بر لب گفتار که در بزم جهان
شمع آسوده ز کشتن شود از خاموشی

دل که در رهگذر باد حوادث شمع است
چون چراغ ته دامن شود از خاموشی

خاک گردد دهن رخنه گفتار زند
آدمی قلعه آهن شود از خاموشی

نیست جز مهر خموشی بجهان جام جمی
راز عالم بتو روشن شود از خاموشی

از ره حرف بود در بخش مردم صائب
کس ندیدم که دشمن شود از خاموشی

قدم برون نگذارد ز حصار خاموشی
که خواب امن بود در دیار خاموشی

ز خامشی دهن غنچه مشکبو گردید
خوشا لبی که بود مهر دار خاموشی

سخن اگرچه متین ست با دیانت کم
نظر بلنگر کوه وقار خاموشی

بچار بالش دل تکیه کرده است نفس
ز آرمیدگی روزگار خاموشی

ز چار موجه رود و قیود یافت نجات
رسید هر که بدار القرار خاموشی

به گو دکی که کند در کنار مادر خواب
بخواب رفته زبان در کنار خاموشی

سخن که تیغ زبانها از و ست جوهر دار
خمی ست در قدح خوشگوار خاموشی

بهای گوهر ناسفته میکند فریاد
که هست به ز سخن اعتبار خاموشی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که دیده است گره را گره کشا باشد
گشوده شد دل من از شعار خاموشی

شود بمیوه مقصود بارور صائب
زبرگ ریز زبان شاخسار خاموشی

هر دو عالم یکقدم باشد بپای بیخودی
ای هزاران خضر فرخ پی فدای بیخودی

دیده تا آید شش ملک سلیمان در نظر
چشم هر کس تا نگردد در فضای بیخودی

مدتی در تنگنای آب و گل کشتی بس است
چند روزی هم سفر کن در فضای بیخودی

این جواب آن غزل صائب که ملا گفته است
ای سری و سروریها خاک پای بیخودی

میشود بال و پر توفیق هنگام رحیل
دست افسوسی که در دنیا بهم ساید کسی

نبست غیر از گوشهٔ دل در جهان آب و گل
گوشهٔ امنی که یکساعت بیاساید کسی

میشود افزون سر انجام گذارش همچو شمع
هرچه از تن پرورے بر جسم افراید کسی

از ثمر شیرین نسازی گر دهان خلق را
سعی کن از سایه چون بید آساید کسی

میتوانگرد آشنا با خاک پشت آسمان
صائب این همت اگر اقبال فرماید کسی

چند چون چشم هوسناک بهر سو بینی
صاف شو تا همه از آئینهٔ خود رو بینی

بالغ آنروز شود جوهر بینائی تو
که تو این دائره را چشم شبنگو بینی

گوی شو در خم چوگان سبکدست قضا
تا چو گردون سر خود در قدم او بینی

کشتی تشرم تو آن روز شود طوفانی
که مهان کردهٔ خود را به ترازو بینی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

لنگر درین خراب برای چه میکنی
در راه سیل خواب برای چه میکنی

موی سفید کردهٔ صبح قیامت است
در وقت صبح خواب برای چه میکنی

وله

جرم تو از حساب برون است و از شمار
اندیشه از حساب برای چه میکنی

نقشی است هر چه در بتخانه غیر حق
از مردمان حجاب برای چه میکنی

از تیر کج کمان نبرد کجروی برون
با آسمان عتاب برای چه میکنی

وله

مکن تقصیر افسوس تا جان در بدن داری
که بهر لب گزیدن نیست تحرک در دهن داری

جهان از تنگ خلقی بر تو زندان است پیوسته
وگرنه یوسفستانست اگر خلق حسن داری

وله

مکش چون تنگدلان آه از پریشانی
که دل ز حق شود آگاه از پریشانی

دلی چو آینه از دهر پاکباز طلب
که نیست در جگرش آه از پریشانی

همانکه راه نمود ست توشه خواهد داد
مکن ملاحظه در راه از پریشانی

کمال فقر همین بس که ایمن است فقیر
ز شور چشمی بدخواه از پریشانی

وله

چند سیماب قامت جمع در عالم کنی
ریشه تاکی در زمین عاریت محکم کنی

چند در پیری نخوت مطلب دنیای دون
قامت خم گشته خود حلقه ماتم کنی

فکر آب و نان برآور از خمور دل ترا
ترکیب جنت بهر گندم چند آدم کنی

همچو عیسی میتوانی آسمان پرواز شد
سوزن خود گر جدا از رشته مریم کنی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

همچو عیسی میتوانی آسمان پرواز شد
ستون خود گر جدا از رشته مریم کنی

عیشوبی منت مرهم چو داغ لاله خشک
داغ خود را اگر ز خون گرم خود مرهم کنی

آسانست بسته گاه زیست کیشان می شود
از عبادت چون کمان گر قامت خود خم کنی

خوشگوار دل که بوی مشک می آید ازو
بوی خون آید هر صیدی که در عالم کنی

میکنی پیدا بحرف و صوت دشمن مهر خود
اوزه بر بان و حجت هر کرا ملزم کنی

هیچکس انگشت بر حرف تو نتواند نهاد
گر بنقش راست از خیب صلح چون خاتم کنی

کشف گردد بر تو صائب جمله اسرار جهان
کاسه زانوی خود را گر تو جام جم کنی

بی تامل صرف نقد وقت در دنیا کنی
چون بکار حق رسی امروز را فردا کنی

دست خود از چرخ دنیا گر توانی پاک شست
دست در یک کاسه با خورشید چون عیسی کنی

سنبل و ریحان شود در خوابگاه نیستی
آنچه صرف آه و افغان در دل شیدا کنی

چون صدف در سهلست کردن قطره او در خوشاب
جهد کن تا قطره خود را مگر دریا کنی

تا بکی چون غنچه در بستان سرای روزگار
رخنه در قصر جود از خنده بیجا کنی

چون صدف گنجینه گوهر ترا صائب کند
رزق خود در یوزه گر از عالم بالا کنی

عکس خود کنی همچون پلنگ خشمگین و خشت
اگر در وقت خشم آئینه پیش روی خود دارد

ولله

بندگی کردن نیسندید دست با آزادگی
سر را خط امان شد از خزان استادگی

می شود هر کس بقدر تواضع سربلند
قطره تا نخجیر گردد گوهر افتادگی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

وله

نیست جز داغ غریبان حاصل پاینده گی
خضر حیرانم چه لذت میبرد از زنده گی

بی رفیقان موافق آب حیوان شبنم است
خضر پیما نیست گردد سبز از شرمنده گی

از سیه کرد حان دل روشن گرانی میکشد
میکند آئینه را تاریک آب زنده گی

بید مجنون در تمام عمر سر بالا نکرد
حاصل بیحاصلی نبود بجز شرمنده گی

از طریق کسب تا دل را نظر باشد عزیز
گوهر از صلب صدف می آورد از زنده گی

میکند با مزرع امید صائب کار برق
چون ز مقدار ضرورت بیش شد بارنده گی

ز قفای پیکر خاکی چرا خون میخوری
از شکست خم چرا غم ای فلاطون میخوری

ای گل بیدادی ز خار خود را لاله گون
غافلی گل سیاهی غوطه در خون میخوری

از قفس رو زی بیرون میخرد مرغ قفس
غم زبی برگی چرا در زیر گردون میخوری

باهش و افزایش این تشنه با یکدیگرست
میخورد خون تو آخر تا نکه خون میخوری

وله

از فکر زاد آخرت ای دوربین کنی
زیر زمین فراغت روی زمین کنی

از زر شود چو غنچه ترا کیسه سخت
دست طمع حصار اگر آهنین کنی

گفتم همچکس نگذارد بحرف تو
با نقش راست صلح اگر چون نگین کنی

روشن بود همیشه سیه خانه دولت
صلح از چراغ اگر بچراغ آفرین کنی

از چار پای جسم فرود آی چون مسیح
تا چار بالش از فلک چارمین کنی

نان تو پخته است بهر جا که میروی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

صائب زبان خویش اگر گندمین کنی

مال تیغ زبان نیست غیر سر بازی
بزیر تیغ کنی چند گردن افرازی

ز اهل درد مرا رنگ من خجل دارد
که میکند بزبان شکسته غمازی

مده بمحفل خود دره سیه زبانان را
که خامه ایدطولاست در سخن سازی

وله

بر بیجگر بریا که بزور آوری حلم
بر خشم مسلط نشود مرد مدانی

وله

تا بکی دل را سیاه از بضعت الوان کنی
چند در زنگار این آئینه را پنهان کنی

عاشقان خون از برای گریه کردن میخورند
تو ستمگر میخوری خون تا لبی خندان کنی

جوهر ذاتی ترا چون تیغ میگردد لباس
از لباس عاریت خود را اگر عریان کنی

وله

هزار حیف که در ریگذار بی بصری
نیافتیم خبری از جهان بیخبری

درین بهار که فصل چراندن نظر است
در آشیانه بسر بردم از شکسته پری

بهوش عاریه فربه مشو که عمر هلال
بیک دو هفته زایام میشود سیری

بماهتاب رسانید خویش را شبنم
بنیم چشم زدن از طریق دیده وری

وله

ابر مظلم تیره گرداند جهان را در دمی
پاک تر شوید تلخ سازد عیش را عالمی

بر نمیخیزد بتنهائی صدا از هیچ دست
زود در سودا میشود رازی که وارد محرمی

غافل افسوس نمود دوری افسردگان
مرگ خورشید است در چشم صائب شبنمی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولله

لطف حق ما را ز دنیای دنی وارد دریغ — ورنه دنیا را دریغ از ما نمیدارد کسی

ولله

تو ناز هستی خود بیخبر نمی افتی — ز خویش مرحله بیشتر نمی افتی
ز مو بموی تو راه اجل سیاهی کرد — تو شوخ چشم بفکر سفر نمی افتی
هزار گم شده را در نماز میابی — چرا بفکر خود ای بیخبر نمی افتی

ولله

تا کی اندیشه این عالم پر شور کنی — دست تا چند درین خانه زنبور کنی
چند در خواب رود عمر توای بی پروا — آنقدر خواب نگهدار که در گور کنی

ولله

بار بردار نیست بهر منزل فرد ای تو — منعمم دان گر بدرگاه تو آید سایلی

ولله

آنرا که نیست قسمت از رحمتی خدایی — دائم گرسنه چشم ست چون کاسه گدایی

اگر بجسم درین تیره خاکدان باشی — تلاش کن که بدل فارغ از جهان باشی
چو نی بجوش نفسی وقت خلق را خوش دار — تراکه نیست میسر شکرستان باشی

ولله

نمیکند ز ضعف بر دوش عصا دار کسی — این بنای سست را تا کی بیادار کسی
اعتمادی نیست بر جمعیت بنیان تن — چند پاس آتش و آب و هوا دار کسی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

عمر با صد کلفت بیوفائی کرد و رفت | از که دیگر در جهان چشم وفادار کسی

ولہ

سرسری مگذر ز تعمیر دل بیچارگان | کار محکم کن که در تعمیر دیوار خودی
پرده پوشی پرده افعال خود پوشیدنست | عیب هر کس را کنی پوشیده ستار خودی
هر کرا از پا درآری پا بخت خود زنی | جانب هر کس نگهداری نگهدار خودی
فکر ایام زمستان میکنی در نوبهار | اینقدر غافل چرا از آخر کار خودی
عارفان سر در کنار مطربان افگنده اند | تو ز بیمغزی همان بند ستار خودی

ولہ

تا کی غبار خاطر صحرا شود کسی | چون گرد باد بادیه پیما شود کسی
حرف مقام قافله بارست بر دلش | چون بیشتر ز کوچ مهیا شود کسی
در چشم این سیاه دلان صبح کاذبست | در روشنی اگر بیضا شود کسی

ولہ

برات رزق تو بر آسمان نوشته خدا | تو از زمین سیه سنگ نان چه میخواهی
ز آسمان و زمین شکوه میکنی شب و روز | چه داده ای بزمین تا ز آسمان چه میخواهی

ولہ

سرمایه نجات بود توبه درست | با کشتی شکسته بدریا چه میروی

ولہ

چرا بسلسله زلف او نظر نکنی | چرا بعالم بی منتها سفر نکنی
شب دراز غزال کمند مقصودست | چرا به آه شب خود را زتر نکنی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کدام غنچہ باین میرسد کہ فصل بہار
کنار خود چو صدف مخزن گہر نکنی

عبا منت احسان گران تر از دست است
بصندل و گران رفع درد سر نکنی

ولہ

چند در ایام گل عزلت گزین باشد کسی
در بہار اینچنین زیر زمین باشد کسی

آب صاف و تیرہ صائب شمن آئینہ است
بہ کہ فارغ از خیال مہر و کین باشد کسی

چند در فکر سراو غم منزل باشی
گذر و قافلہ عمر و تو غافل باشی

کعبہ در گام نخستین کند استقبالت
از سر صدق اگر ہمسفر دل باشی

گر در آرایش ظاہر گران میکوشند
تو دران کوش کہ فرخندہ شمائل باشی

گشتنی کن بسکن چند درین قلزم خون
تختہ مشق صد اندیشہ باطل باشی

ولہ

عبرت روزگار بسیار است
چشم عبرت ہزار بایستی

ولہ

بہیچ دل نزنی ہمچو ماہ نو ناخن
اگر دو ہفتہ دل خویش چون قمر نخوری

اگر گریزنداری ز آشنائی خلق
ببار ما و مہ پیوند تا جگر نخوری

کمر مبند بازار ہیچکس صائب
کہ زخم تیغ مکافات بر کمر نخوری

جلوہ بر قست نور آفتاب زندگی
گردش چشمی مست دوران حباب زندگی

نیست شیانی ندارد حاصل عمر دراز
آہ افسوسیست ہر سطر از کتاب زندگی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

عمر جاویدان اگر دلرا نمیسازد سیاه
در سیاهی از چه پنهانست آب زندگی

هر نفس فردی بخاک افتد زداغ حرص اوست
چون بنزدی رو گذار از آفتاب زندگی

خاکی و باد و آب و آتش را بیکدیگر گذار
در گذار عالمی پر انقلاب زندگی

گر درین عالم نبودی موج اشک و مدّ آه
آیهٔ رحمت نبودی در کتاب زندگی

من شدم دلگیر صائب زین حیات پنجروز
خضر چون آورد تا امروز تاب زندگی

زبان شکوه اگر همچو خار داشتمی
همیشه خرمن گل در کنار داشتمی

هزار خانه زنبور کردمی پر شهد
اگر گزیدن مردم شعار داشتمی

ز دست راست ندانستمی اگر چپ را
چه گنجها بزمین دیسپار داشتمی

به ابر اگر دهن خود گشودمی چو صدف
چه عقدها گهر در کنار داشتمی

بدرد عشق اگر مبتلا نمی گشتم
چه دلخوشی من ازین روزگار داشتمی

ز آه گشتی دل باد بان اگر میداشت
ازین محیط امید کنار داشتمی

بعیب خویش اگر راه بردمی صائب
بعیب جوئی مردم چه کار داشتمی

خاک شو خاک ازان پیش که بر باد روی
بندگی پیشه خود ساز که آزاد روی

مرگ چون موی برآرد ز خمیرت آسان
گر چو جوهر برگ و ریشه فولاد روی

روزگار از تو و مرگ از تو فراغت دارد
شط نماند ز روش گر تو بغداد روی

بهر رزق دگران قطره زدن بی ثمریست
چند هر سو پی روزی اولاد روی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مکن طول امل اسیر تا پیشوا کردی
عنان خود بہر موجی بدہ تا ناخدا کردی

بدبنال ہوا دل غفلت میرد اما
بجان خواہی رسید زین سفر روزی کہ واگردی

درین درگاہ سعی ہیچکس ضایع نمی ماند
بقدر آنچہ فرمان میبری فرمان روا گردی

ولہ

مباش معجب خود بین کہ در بلا افتی
مبین در آئینہ بسیار کز صفا افتی

جہان و ہر چہ دران ہست پرتو ہیچ است
مباد در پی او ہمچو کہربا افتی

عنان بدست ہوا دادہ چو برگ خزان
خدای داند تا عاقبت کجا افتی

چو آفتاب عزیز جہان شوی صائب
اگر چو پیر تو اوزبر دست و پا افتی

گوش دل تماشای جہان نگذاری
دزاغ افسوس بر آئینہ جان نگذاری

چہ این پا دیدہ از نقش قدم شبنم تست
پای مستانہ بصحرای جہان نگذاری

دشمن خانگی از خصم برونی بتر است
اختیار سر خود را بزبان نگذاری

زاد راہ سفر دور توکل این است
کہ در انبان نجوید اندیشہ زنان نگذاری

عزلتی کز تو بتو نام و نشان نگذارد
جہد کن جہد کہ از نام نشان نگذاری

عمر چون قافلہ ریگ روان در گذر است
تا بنا بر سر این ریگ روان نگذاری

نرم کن نرم رگ گردن خود را زنہار
تا سر خویش بپایین سنان نگذاری

ما بہ امید عطای تو چنین بیکاریم
کار ما را بہ امید دگران نگذاری

ولہ

تا کنی از غذا ایخاک قناعت
رہ بسر گنج ہمچو مار بے

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تا نخورد کشتی تو سیلی طوفان — دوق هم آغوشی کنار نیابی
مشت غبار است جسم روح سوارش — آه درین گرد اگر سوار نیابی
کشتی عزم تو سخت سست عنان است — ترسم ازین بحر چون کنار نیابی
سایهٔ بال همااست دولت دنیا — سایه بیکجای پایدار نیابی
خیز و شکاری بکن که درد سر و جولان — گردی ازین دست پر شکار نیابی

وله

زین گریهٔ دروغ که ای پیر میکنی — آبی بشیر از پی تزویر می کنی
موی سفید نامهٔ اعمال شد سیاه — در توبه اینقدر ز چه تاخیر میکنی
کافور مرگ آتش حرص ترا کمی ست — تو ساده لوح فکر طباشیر میکنی
طی شد شباب و خندید صبح شب — تو این زمان تهیهٔ شبگیر میکنی
این خانه را که طعمهٔ سیلاب میشود — ای خانمان خراب چه تعمیر میکنی
گم کردهٔ گناه که در روز بازخواست — تقصیر خود حواله بتقدیر میکنی
آن خصم شیست نفس کز احسان شود مطیع — غافل مشو که تربیت شیر میکنی

صائب بس تو نیست پذیرای نور فیض
بیهوده عمر صرف به اکسیر می کنی

زور سیه مرگ شود شمع مزارت — هر خار که از پای فقیری بدر آری
هرگز نشنی بر سخن هیچکس انگشت — یکبار اگر نامهٔ خود در نظر آری
فارغ شوی از حلقه زدن در دو جهان — یکبار اگر در دل شب دست برآری

وله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ز مطلب در حجابی تا نظر بر مدعا داری
نگردی آشنای خویش تا یک آشنا داری

اگر از آسمان داری شکایت گاه از انجم
بدر یا پر نمی آئی جدل با ناخدا داری

ازان چون طایر بیکبال کوتاه است پرواز
که دستی بر کمر از نارسائی و رسا داری

نه بینی روی ظلمت در شبستان فنا صائب
اگر گم کرده راهان را چراغی پیش پا داری

یک نفس فارغ ز وسواس تمنا نیستی
از پریشان خاطری یک لحظه یکجا نیستی

گرچه شد محتاج عالم دیده بی شرم تو
همچنان چون کودکان سیر از تماشا نیستی

میکند از هر سر موئیت سفیدی راه مرگ
در چنین وقتی بفکر زاد عقبی نیستی

از جمال جمله مردان آشنا چشم تو پوشید
از عجوز دهر یکساعت شکیبا نیستی

گرچه دندان از نمکهای شیرین ماحتی
خرد بحرف شکوهای تلخ گویا نیستی

خامشی را از خدا خواهند دانایان و تو
خون خود در امیخوری یکدم چو گویا نیستی

ولله

ای که فکر چاره بیماری دل میکنی
نسبت خود را بچشم یار باطل میکنی

میتوانی صد دل ویرانه را آباد کرد
از همان نقدی که صرف خانه گل میکنی

قدر چون خم گردید غافل زیستن از عقل نیست
خواب تا کی زیر این دیوار مائل میکنی

ایکه دنبال تکلف میروی چون عالمیان
زندگی مرگ ابر خویش مشکل میکنی

رشته عمریکه دائم مطلب حق میشود
صرف در شیرازه دنیای باطل میکنی

بی تامل میکنی فرموده ابلیس را
چون رسد نوبت بکار خیر دل میکنی

ولله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

زیر پای چرخ کجرفتار چون خواهد کسی
در رهِ این سیل بی زنهار چون خواهد کسی

چشم بیدار است هر کوکب درین وحشت سرا
در میان اینقدر بیدار چون خواهد کسی

تشنه چون نسبت بتیغ آبدار کهکشان
زیر این شمشیر بی زنهار چون خواهد کسی

تنگنای چرخ صائب نیست ماوای حضور
در دهان شیر و کام مار چون خواهد کسی

چه در طول امل از حرص بی باکانه اویزی
بدین زلف پریشان هر نفس خوشتر نه اویزی

ز آغوش پدر هم یاد کن ای ناخلف گاهی
چه در دامان مادر بی تکلف طفلانه اویزی

بقیل و قال نتوان در حریم کعبه محرم شد
همان بهتر که این ناقوس در تسبیحانه اویزی

نخواهی شد دگر محتاج دامن گیری مردم
اگر یکبار در دامان شب مردانه اویزی

بهمت گوهر یکدانه چون مردان بدست آور
چو زاهد تا بکی در سبحهٔ صد دانه اویزی

ولہ

اگر دل از علایق کنده باشی
بمنزل بار خود افگنده باشی

اگر دل بر کنی زین چار دیوار
در خیبر ز جا بر کنده باشی

نسازی گر ز نیکی دست کوتاه
ز نام نیک دائم زنده باشی

ترسی از لهیب آتش عشق
اگر از جان خود دل کنده باشی

مرنجان هیچگه از خود دلی را
که در روز جزا شرمنده باشی

مکن هرگز قبول کد خدائی
مگر آن تا زنده باشی بنده باشی

سواد الوجه فی الدارین فقرا
عنان نفس سر کش گر نگیری

حدیث مصطفی را خوانده باشی
مگر در گوش همت زنده باشی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نسازی از منی گر پاک خود را
همان یکقطره آب گنده باشی

خط آزادگی بر جبهه داری
اگر در خواجگی ها بنده باشی

گریبان تو طوق لعنت نست
اگر از عجب و کبر آگنده باشی

چو خواهند بخشش کردن مرگ ما را
همان بهتر که خود بخشنده باشی

ز لیخای جهان کوتاه دست است
اگر پیراهن تن کنده باشی

توانی دست با رستم فرو کوفت
اگر خود را ز یا افگنده باشی

بود همت پر و بال آدمی را
مبادا طائر پر کنده باشی

توانی کوس شاهی زد در آفاق
اگر صائب خدا را بنده باشی

هوا را گر بفرمان کرده باشی
دو صد تنجانه ویران کرده باشی

اگر پیش از اجل از خواب خیزی
سفر را بر خود آسان کرده باشی

نخواهی گرد عالم گشت صائب
اگر در خویش جولان کرده باشی

گر اندک نیکی از دست آید در نظر داری
بهشت خود میکنی سنگی اگر از راه بردارے

ز زیر شش کشتی اسباب خود را کن گران لنگر
درین دریا اگر اندیشه از موج خطر داری

نه کیشت گل افروزان اندیشه روزی
دل پرخنه چون سبحه از صد گنه داری

ز آب زندگی ظلمت بود در وقت چون اسکندر
ز خود بینی تو تا آئینه در پیش نظر داری

مبر با خود بزیر خاک این سرمایه صائب
همین جا نامه خود را بشو تا چشم تر داری

ولہ

ضمانم من که غباری بدلت ننشیند
اگر از خلق جهان کوی بدلداری

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از کجان گر گذری هست درین عبرتگاه — سالم انگشت برون از دهن مار آری
روشن است از دهن زخم چه گل خواهد کرد — چه ضرور است مرا بر سر گفتار آری

وله

فرصتی کو تا دل از دنیا کنم گرد آوری — چند روزی توشهٔ عقبی کنم گرد آوری
میتوانم چون صدف گشتن ز گوهر دیبانه — ابر و را گر استغنا کنم گرد آوری
همچو صحرای قیامت سینه میخواهم تا غم — تا غم و درد ترا یکجا کنم گرد آوری

وله

گرد او طلب رهبر این قافله بوی — کی پای ترا پردهٔ خواب ابله بوی
دل چاک نمیگشت ز فریاد جرس را — بیداری اگر در همه قافله بوی
چون آب روان میگذرد عمر و تو غافل — ای وای بر این قافله گر قافله بوی

وله

صائب سر زلف سخن از دخل حسودان
آشفته نشد تا تو درین سلسله بودی

یا بین پستی فرازش خویش میخواهی — سر افلاک را در زیر پای خویش میخواهی
سلیمان یافت از ترک هوا ملک جهان — تو عالم را بفرمان هوای خویش میخواهی
ندارد ذره ای نظر چون گوشهٔ چشمان — جهانرا جمله محکوم رضای خویش میخواهی
نگوئی نفس چون فرعون را حکم بدست آور — چو موسی اژدها گر عصای خویش میخواهی
بغفلت صرف کردی آیام جوانی را — زبی شرمی همان عمر از خدای خویش میخواهی

وله

چشم خونبار ست ابر نوبهار زندگی — آه افسوس ست سرو جویبار زندگی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اعتمادی نیست بر شیرازهٔ موج شراب
دل منه بر جلوهٔ نایایدار زندگی

یکدم خوش را هزاران آه حسرت در قفاست
خرج پیش از دخل باشد در دیار زندگی

چون حباب پوچ از پاس نفس غافل مشو
کز نسیمی رخنه افتد در حصار زندگی

گر بسختی بیستونی کرده چون جوی شیر
نرم سازد استخوانت را فشار زندگی

ولله

پیر میسحا زداغ تا سر حلقه بردان سوی
در سیاهی غوطه زن تا چشمهٔ حیوان سوی

حضر آب زندگی دست از علایق نشست
چون سکندر چند در ظلمات سرگردان سوی

ولله

هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

شب را زآه زنده دلان روز میکنید
داری تو جد و جهد که روزی شبی کنیم

نان گر سنه چشم فزاید گر سنگی
از چون خودی مباد که روزی طلب کنیم

ولله

تا کی ز خواب گران پردهٔ دولت سازی
چشمهٔ خضر نهان در دل ظلمت سازی

رشته را که توان ساخت کمند وحدت
حیف باشد که تو شیرازهٔ صحبت سازی

تو که از دیدن گل میروی از خود صائب
به ازان نیست که از دور به نکهت سازی

جسم لاغر اگر چند از آنست فربه
روح فربه طلبد لاغر بغمت خواری

ولله

آسودگی مجوز گرفتار زندگی
گردیدگی ست گردش پرکار زندگی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

پیچیده میشود بنظر بار کردنی
چون گرد باد جلوه طوطی ز زندگی

این بار را ز دوش نفگین که عالمی
افتاد از نفس بته بار زندگی

از داغ دوستان عزیزان فلک نهد
هر روز مهر تازه بطومار زندگی

گردید در شکار مگس صرف سر بسر
چون تار عنکبوت مرا تار زندگی

از دست رعشه وار نفس ریخت عاقبت
صائب بخاک ساغر سرشار زندگی

گریه تلخست صهبا ایاغ زندگی
آه باشد سرو پا بر جا باغ زندگی

میشود خاموش از ترد امنی شمع حیات
دامن پاکست فانوس چراغ زندگی

همچو شمع صبح میلرزد بجان خویشتن
از سفید مهای موی من چراغ زندگی

تیره روزی لازم آنجمات افتاده است
میکند دلراسیه دود چراغ زندگی

وله

تا بش برق حیات مختصر باشد یکی
جلوه آغاز و انجام شرر باشد یکی

وله

از بسکه خوش غنانست سیلاب زندگانی
خار و خسی ست پیشش اسباب زندگانی

جان هم اسیرستان باد همعنان ست
باشد حباب کم عمر در آب زندگانی

در بحر نیستی بود آسوده کشتی ما
سرگشته ساخت ما را گرداب زندگانی

وله

از چهره تو چو خورشید نور میبارد
اگر تو در دل شبها ستاره بار شوی

با عتبار جهان التفات اگر نکنی
بدیده همه کس صاحب اعتبار شوی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اگر بغفلت ایوان بخون شوی قائم
چو ناقه از نفس گرم مشکبار شوی

فریب وعده بیجا صلان مخور صائب
که همچو ساده دلان خرج انتظار شوی

دست خود از نگار علاقی بشوی پاک
تا صد گره کشاده بدست دعا کنی

ور نا مرادی این همه پیدا میکنی
گر چرخ بر مراد تو گردد چها کنی

وله

توان هوش از کجا داری که از خود بیخبر گردی
همان بهتر که خرج آنچنان مختصر گردی

بحرص گفتگو نتوان رباب بصیرتی شد
ز دنیا تا نپوشی چشم کی صاحب بصر گردی

قدم بیرون منه از پیروی گر عاقبت خواهی
که در دنبال آری صد بلا گر راهبر گردی

شود از چرب نرمی اژدها مار رگ گردن
همان بهتر که با این سخت رویان نیشکر گردی

ترا از آتش دوزخ کند فردا سیه داری
گر از دست حمایت ناله نارا سپر گردی

چو هست از سفره قسمت ترا نان جو صائب
چرا چون مهر تابان گرد عالم در بدر گردی

میکند تن بحر دل بتیار اگر داری
مشت خاکی گر کند سیلاب را گرداوری

آدمی را در نظرها آبرو دارد عزیز
چون گهر کن زینهار این آب را گرداوری

از سپهر تنگ چشم امید بخشایش خطاست
میکند غربال انچا آب اگر داوری

در خطر گاهی که باید گریه خون بارید زود
میکنند این عافلان آنجا سحاب آسا گوهری

این ز صرصر برد صائب چاره کوتاهش
هر که در دولت کند اعجاب را گرداوری

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

خلق کن با خلق تا از زندگانی برخوری
بر دل پیران مخور تا از جوانی برخوری

با خصوص دل نزد تنهای عالم صلح کن
تا بهم اینجا از بهشت جاودانی برخوری

طاعت خود را ز چشم مردمان پوشیده دار
چشم اگر داری که از لطف نهانی برخوری

لذت باقی بدست آور درین پایان عمر
تا بکی صائب ز لذتهای فانی برخوری

وله

تا نه بندد راه خواهش بر خود از سد رمق
در نظرها شان سکندر ندارد آدمی

تا نگردد طریق پاکبازی تنگ بهت
راه بیرون شش ازین شش در ندارد آدمی

تا بعیب خود نپردازد ز عیب دیگران
حاصلی از دیده و انور ندارد آدمی

روزیش هر چند بی اندیشه می آید ز غیب
غیر ازین اندیشه دیگر ندارد آدمی

جز بال و حسرت و افسوس هنگام رحیل
بهره از جمع سیم و زر ندارد آدمی

وله

بر سر آبست بنیاد جهان زندگی
تا بشوئی دست ازو از خاکدان زندگی

تا نفس راست میسازد درین بستانسرا
میرود بر باد اوراق خزان زندگی

فکر زاد راه بر خاطر گرانی می کند
میرود از پس بسرعت کاروان زندگی

از خدنگ عمر خود دارد چو طعم کردن خطاست
حلقه گردد چون سر پیکان زندگی

عمر را بسیاری گفتا لکوته می کند
چون سبک مغزان نمانده از کف عنان زندگی

تا چه چینیم ز بیداری در انجام حیات
رفت چون در خواب غفلت عنفوان زندگی

وله

زبان در کام کش تا خامشانرا همزبان بینی
بپوشان چشم تا پوشیده رویانرا عیان بینی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

مخالفت نبود در جهان تنهائی
من و طاعت آستان تنهائی

ولہ

قسم سال اپنهان کنی با موی سیاهے
گر قسم موی را کردی سیه بار دیگر چه میباید
من از ارتکاب جرم اظهار پشیمانی
چه لازم با دروغ آمیختن الوده دامانے
نه زنهار دل بر مهلت صد ساله دنیا
که آخر میشود چندانکه یک تسبیح گردانے
صبا گر دند چون پروانه گرد سر بزیدان
اگر از خامشی بر لب نهی مهری سلیمانی

ولہ

ای دل مرا بعالم امکان چه میبری
دیوانه را بجلقه طفلان چه میبری
این دردها تمام شه یک اندهان عشق
پیش فلک شکایت دونان چه میبری

ولہ

در سر انجام سفر باش مکن از ننگ مزار
خیمه بیرون زده خوش قافله سنگینی

ولہ

از خودی چشم بپوشان اگر اهل دینی
که خدا بین نشود دیده هر خود بینی

ولہ

با دختر رز اگر نشستے
پیمان خدائے را شکستے
گر توبه ترا شکسته میبود
کی توبه ز خویش می شکستے
موی تو سفید گشت بنائے
باری که ازین شگوفه رستے

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولہ

اکسیر شادمانی ست خاک دیار طفلی
بازیچہ ایست عشرت از روزگار طفلی

شد از فشار گردون موی سفید سیرزد
شیری کہ خورده بودم در روزگار طفلی

ولہ

چون چشم کشوری بجہان زود فرو بندد
این خال نا فالی ست کہ بر هم نگذاری

ولہ

تواند قطرہ اشکی بهم پیچیده دوزخ را
چه می اندیشی از آتش چو با خود چشمه تر داری

ولہ

چشمت بنرگسه ایوان عقل مست
از زهره بزرق طرهٔ زرتار میروی

ولہ

گر بکار خویشتن چون شمع بینا بودمی
زیر تیغ محفل آرا پانهی جا بودمی

ولہ

ازان پیچیده ام همچون صدا در طرف خاموشی
که نتواند نهاد انگشت کس بر حرف خاموشی

ولہ

کرامت کن مرا ای ابر رحمت چشم گریانی
که از هر خنده دل میرسد زخم نمایانی

ولہ

لعل نابست در آتش نبی گردد گران
چه ضرورست ای زر ق سبز در گردی

تخم شو تا قدرت را که زمین گیر شوی
نکته از بی بصری حلقه بر در گردی

ولہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هر که دارد با پریرویان معنی خلوتی
همچو مارش میگزد هر حلقهٔ جمعیتی

فقر اگر فرمانروای عالم ایجاد نیست
از چه میگیرند شاهان از فقیران همتی

وله

ای موی سفید اشک ندامت نفشانیم
در صبح چنین تازه نکردیم وضوئی

هر چند که گردید چو کافور ترا موی
دل سرد نگردید در دنیا بهروی

وله

در شیشه غفلت بر آوری از گوش
کدام خار ندارد در بان گرمابی

وله

از سخن چند چو سی پاره پریشان گردی
مهر زن بر لب گفتار که قرآن گردی

حگر خود مخور از حسرت گلزار خلیل
آتش خشم فرو خور که گلستان گردی

وله

ز اشک و آه ضعیفان خار کسار مترس
که بود مشرق طوفان نور پیرانی

وله

ز دستگیری افتادگان زیا منشین
چو خضر اگر هوس عمر جاودان داری

وله

کافران بت را بمیوی ستائش میکنند
وصف دنیا زینهار از اهل دنیا نشنوی

وله

چه خنده ها که بوضع جهان کنی حین صبح
نفس شمرده زدن را اگر شمار کنی

وله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

پرکاهی ز احسان سبک مغز بجا صلا — بچشم عبرت من کوه الوند ست بند

ولله

صبح پیری شد و از خواب نگشتی بیدار — بر تو شد جامهٔ احرام غفلت کفنی

ولله

قسمت خاکست هر وحشی که پیش از رخ شد — من گرفتم همچو قارون گنجها اندوختی

ولله

با خموشی هستی از بیگانگان عالم بی سخن — چون کشودی لب نگفتن نیک پایه یافتی

ولله

چنان کز هر گزر ثابت قدم پرکار میگردد — بقدر پا فشردن میدود گرد جهان

ولله

گوشه گیری که بود شاه به صیادی خلق — عنکبوتی ست که نازد بشکاری مگسی

ولله

هر موی بر تن تو شود آه حسرتی — آگاه اگر شوی که چه مقدار غافلی

ولله

مرو ز حلقهٔ ذکر خدا برون زنهار — که دل چو سبحه ز صد رهگذر کند خالی

الحمد لله علی احسانه که بفضایح طلوار فواید عجایب یعنی
انتخاب دیوان مرزا صائب در مطبع منشی نولکشور
واقع کانپور بماه دسمبر سنه ۱۸۷۱ع طبع شد
فقط

पुस्तकालय
गुरुकुल काँगड़ी.

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

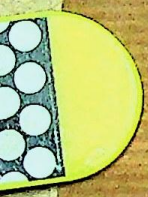

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

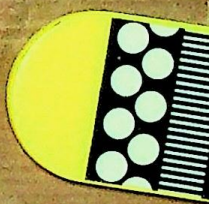

Entered in Database

Signature with Date

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

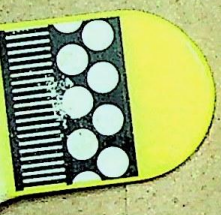

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

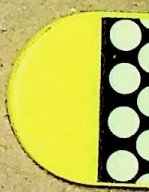

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar